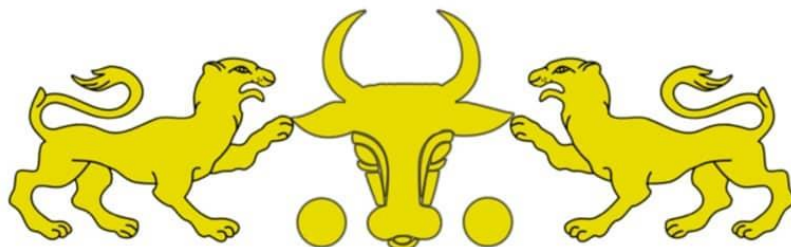


اسکندر و میترانیسم (فرصتها و تهدیدهای پان ایرانیسم اصلاح شده)

نویسنده: پویا جفاکش



فهرست:

پیشگفتار 3

بخش اول: اسکندر و ایران 6

مقدمه 7

اسکندر و هفت فرزانه 23

اسکندر و اسلام 26

در سرزمین پارس 29

واکنش پان فارسیسم 31

بخش دوم: خود ناشناخته 33

حرف اول 34

حرف دوم 36

حرف سوم 38

ضمیمه (نقد کتاب داندمایف) 41

«بر سفیدی تمام کاغذها/تصویر خرگوش سفیدی پنهان است/که قاصدکی را/در پنبه زارهای پر از برف/
دنبال میکند»

(جمال الدین اکرمی)

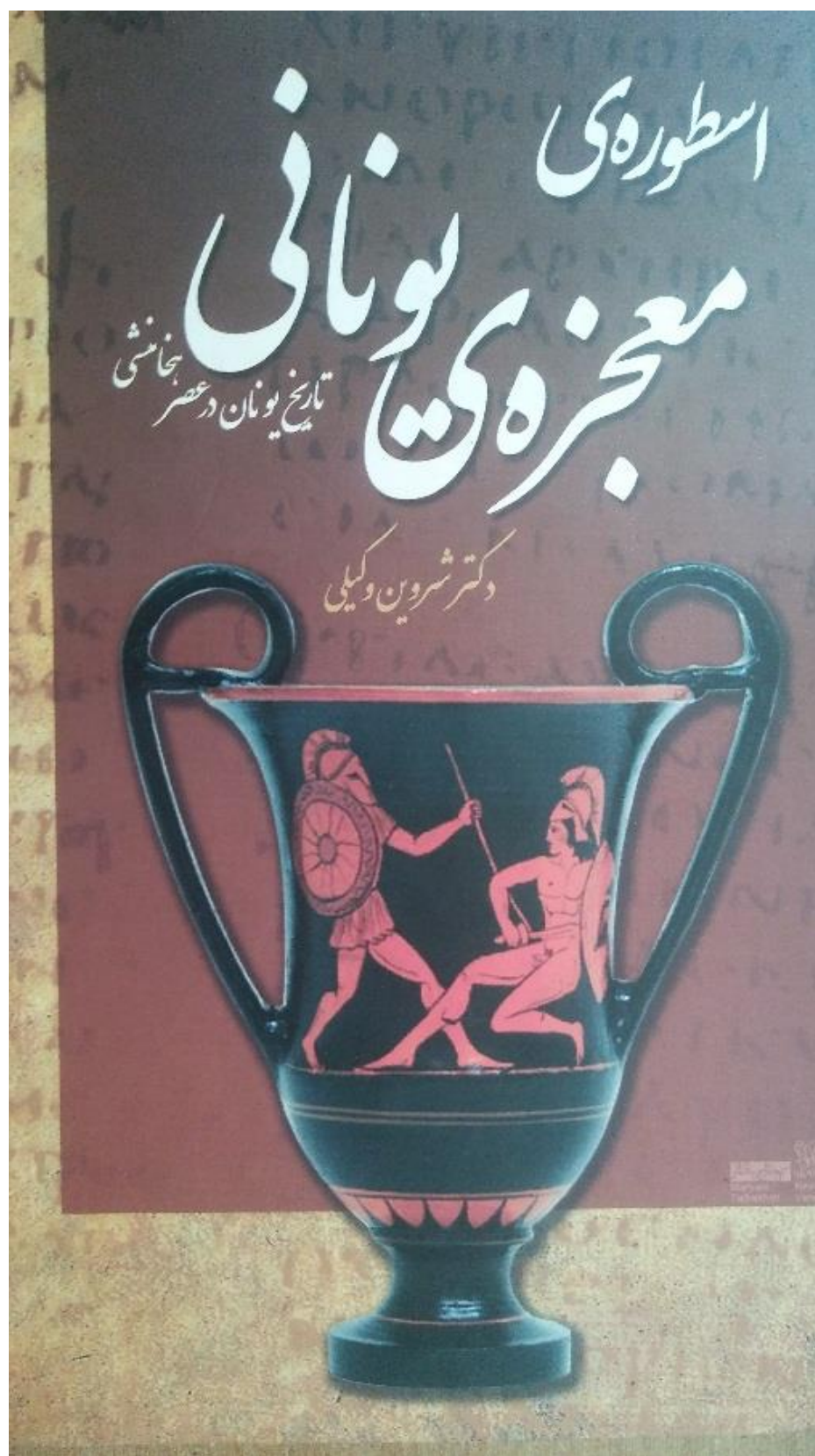


در سال 1393، تقریباً همزمان با کتاب "برج بابل" من، کتاب دیگری به نام "اسطوره‌ی آفرینش بابلی" از سوی نشر علم منتشر شد که به موضوع حماسه‌ی انوماعلیش، و شباهت‌های آن با دیگر متون مذهبی کشف شده از خاور نزدیک باستان می‌پردازد. نویسنده‌ی کتاب، شروین وکیلی است که پیشتر، کتاب "اسطوره‌ی معجزه‌ی یونانی" را در دفاع از امپراطوری هخامنشی و ضدیت با یونان باستان (تا حد هجو) نوشته بود و دلیل من برای خواندن کتاب جدید او این بوده که چنین شخص "پارسی دوست" ای چه هدفی از نوشتن این کتاب داشته است.

دلیل اصلی پرداختن به کتاب در این پیشگفتار، نه متن حماسه‌ی انوماعلیش بلکه نتیجه‌گیری‌های نویسنده در بخش دوم و مقایسه‌ی جدال مردوک و تیامات (که به آفرینش ختم می‌شود) در این فصل، با جدال‌های مشابه بعل-موت و بعل-یم در متون کنعانی، یهوه-لویاتان در تورات، و زئوس-تایفون در یونان است. نویسنده به جدال بعل و یهوه با یکدیگر در تورات نیز علاقه‌ی ویژه‌ای دارد. حتی با اشاره به متنی فنیقی از جدال بعل و یم، که در آن "یم" به صورت "ی" و "نوشته شده، احتمال می‌دهد که یم همان یهوه باشد (ص 176). همانطور که انتظار داشتم، نویسنده پای متون زرتشتی را به این مجادله و بخصوص به تورات باز کرد و گفت پنج عنصر ابتدایی در سفر پیدایش، یعنی عارص (ارض: زمین)، تهو، ظلمت، ژرفا، و "روخا الوهیم" (روح خدا)، تقلیدی هستند از اضافه شدن عنصر پنجم "مینو" به چهار عنصر آب-باد-خاک-آتش، توسط زرتشت (!) که این عنصر پنجم را بعداً مغان آذر نامیده‌اند و آن، به صورت "اثیر" به زبان‌های سامی و از آنجا به صورت "اتر" به اروپا وارد شده است. (ص 177). نویسنده متعجب از بیسوادی کاتب سفر پیدایش در مورد مفاهیم زرتشتی است که چرا آتش را با ظلمت جایگزین کرده است (ص 178). ولی بعد به این نتیجه می‌رسد که شاید چون برخلاف اهوره مزدا که از جنس مینو است، مردوک و بعل حداد و یهوه از جنس بادند و اصلاً خود اهوره مزدا هم جنبه‌ی مینویی "وای" را که ایزد باد است تصاحب کرده است. (ص 179)

البته شگفتی اصلی انوماعلیش، آفرینش با کشتار که آن‌های دیگر هم دارند نیست. این است که آن همه خدای بین‌النهرینی در متن داریم و آن وقت در انتهای متن، همه‌ی آنها در وجود مردوک جذب می‌شوند. از اینجا نویسنده به دو مدل نیل به یکتاپرستی در خاور نزدیک قدیم می‌رسد: در اولی که مدل اخناتون است، خدای یکتا، خدایی حسود و خشن، و طردکننده‌ی خدایان دیگر است، اما در دومی یعنی مدل انوماعلیش، خدای یکتا خدایان دیگر را طرد نمی‌کند بلکه آنها را به نرمی در خود حل می‌کند. خدای تورات یعنی یهوه از جنس مدل اول است (ص 199). شیوه‌ی بابلی، در همسایگان غربی بابل دیده نمی‌شود پس قاعدتاً از معامله‌ی وای-اهوره مزدا در ایران در شرق گرفته برداری شده است. (ص 200).

برای نشان دادن صحت ادعا، حاشیه‌ی مهمتر از متنی عنوان می‌شود به نام مانترا (ذکر مذهبی) که به هندوایرانیان شامل آریایی‌های ایران نسبت داده می‌شود. ادعا می‌شود مدل اولی دعا همانی بود که هنوز در وداها می‌بینیم: «مفهوم دعا و نیایش و نماز خواندن کاملاً در این چهارچوب می‌گنجند و به سخنی اشاره می‌کنند که ارتباط میان انسان و پروردگارش را برقرار می‌سازد و مفهوم و خواست و طلبی را از زمین به آسمان منتقل می‌کند» (ص 202). بعداً مغان آن را عمومیت بخشیدند و مفهوم جادوگرانه یافت. ولی



درحالی‌که در این مفهوم، گفتار و شکل دعا بسیار مهم است، زرتشت مفهوم جدیدی از مانترا ارائه می‌دهد

که در هر مزدیشت انعکاس می یابد و یادآور صوفیان بعدی است: «بر مبنای این تعبیر، ذکرگفتن تنها برای یادآوری خداوند کاربرد ندارد، بلکه به نوعی وی را در وجود صوفی احضار میکند. به عبارت دیگر، غرقه شدن ذاکر در ذکر، همتای محوشدن وجود خودش و ظهور خداوند در او است.» (ص 203). به عقیده ی نویسنده، در هر مزدیشت: «مانتره یا کلام قدسی خود نیرویی است که به طور مستقیم دیوها را از پای درمی آورد و "اشه" ی نهفته در خود را در جهان مستقر میسازد» و این با مفهوم دعانویسانه ی منتره در بندهش فرق میکند (ص 204).

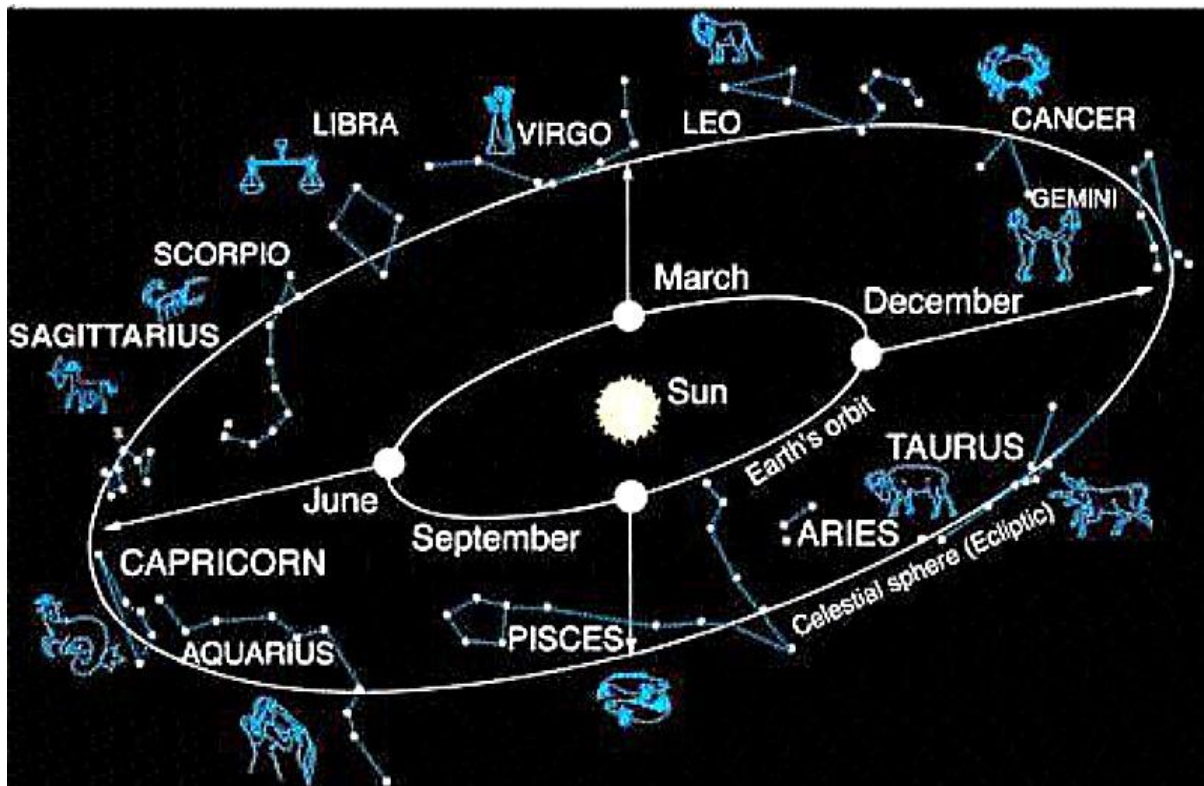
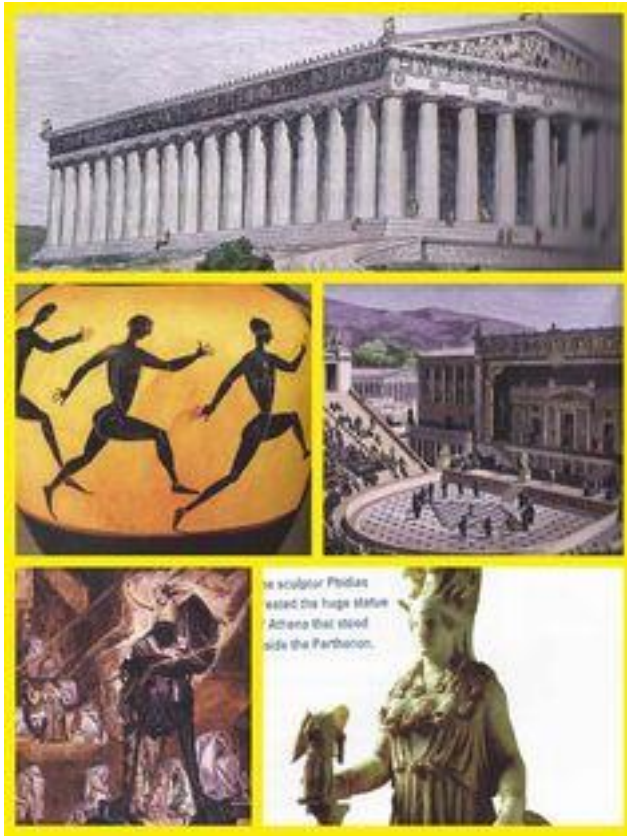
در توجیه این که چرا این قضیه در آریایی های ایران محقق شده، وی پرستش نیاکان را دخیل میدانند. ابتدا صفات ایزد باد یعنی "وای" را در رام یشت بر می شمرد که همه جنگجویانه اند و دو تایشان غلبه بر آب را می رسانند. و از اینجا به این نتیجه میرسد که وای، شکل دیگری از یهوه و مردوک و بعل حداد بوده است (ص 209 تا 211). اما چون در سنت ایرانی، وای یا باد پدیده ای بود که ارواح نیاکان ایرانی به آن ملحق میشدند، حالت انسانی تری نسبت به خدایان سامی خشن پیشگفته داشت و از این رو زمینه ی پیدایش ارتباط دوستانه ی انسان-خدا از طریق زرتشتی گری را فراهم کرد (ص 222). به طوری که ناکامل بودن انسان به واسطه ی ترکیبی بودن انسان از روح خدا و خون دیو (در انوماعلیش)، و اسطوره ی گناه اولیه (در تورات) هیچیک در زرتشتی گری اولیه (به عقیده ی نویسنده) سابقه نداشته اند (221). نتیجه این که یکتاپرستی حل کننده ی انوماعلیش، مدلی برخاسته از ایران دارد (ص 222) (!).

مسئله ی من با این تز، این است که برای اثبات برحق بودن پان فارسیسم، پای متون بین النهرینی را وسط کشیده بی آن که بدویراهی نثار سامیان کند. در ظاهر "پان ایرانیسیم اصلاح شده" است، ولی در باطن نوعی "پان فارسیسم اصلاح شده" دارد. شاید واکنشی باشد به استقبال انجام گرفته از رقیق شدن پان فارسیسم به نفع تمدن بین النهرین در آرای دکتر مهرداد بهار (پسر ملک الشعرای بهار) به این طریق که پای خدایان سامی را وسط میکشید ولی بر عکس دکتر بهار، آنها را دنباله رو میکنید ضمن این که اینطوری میتوانید ادعا کنید که وقتی از برتری آریایی حرف میزنید، از دنیا بیخبر نیستید. ولی این سوء استفاده را در راه خیر به کار میگیرید.

غرض از راه خیر، شیوه ی تحقیق آقای وکیلی نیست که متون دست اول خاور نزدیک باستان را با کتابهای به شدت تحریف شده ای چون تورات و اوستا [که درباره ی قدمت هیچکدام از بخشهایشان اتفاق نظری وجود ندارد (به خصوص درباره ی اوستا که حتی زبانش ناشناخته و ترجمه هایش دلبخواهی بوده اند)] مقایسه و نتیجه گیری دلبخواهی کرده است؛ بلکه این است که دکتر وکیلی سعی میکند شیوه های غلط بومی را با شیوه های درست تری که ادعا میکند در ایران "بومی ترند" جایگزین کند. اخلاق در این میدان برای آقای وکیلی مهم است کما این که حمله ی ایشان به یونان در اسطوره ی معجزه ی یونانی نیز به همین دلیل بود.

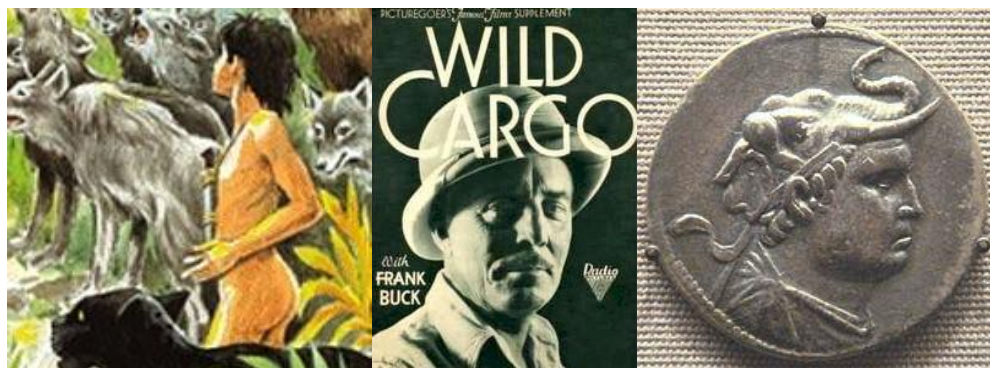
همه ی مطلعین میدانند که پان فارسیسم درست به مانند پان ترکیسم و پان عربیسم برساخته ی استعمارگران و در جهت منفعت آنان که همانا تفرقه در خاورمیانه است، پدید آمده است. اما حالا که دیگر زبان زشت "مازیار" صادق هدایت، پیروان درخوری ندارد، آیا پان فارسیسم اصلاح شده میتواند کم کم ما را از منجلاب پان های قومی در ایران خارج کند؟ و سایه ی جنگ داخلی را در وانفسای فعلی که مردم بر طبل جنگ فرو کوفته میشود دور کند؟ به نظر من، این مسئله ابعاد مختلفی دارد و بر ما لازم است که آنها را یکی یکی در این تحقیق بررسی کنیم.

بخش اول: اسکندر و ایران



مقدمه:

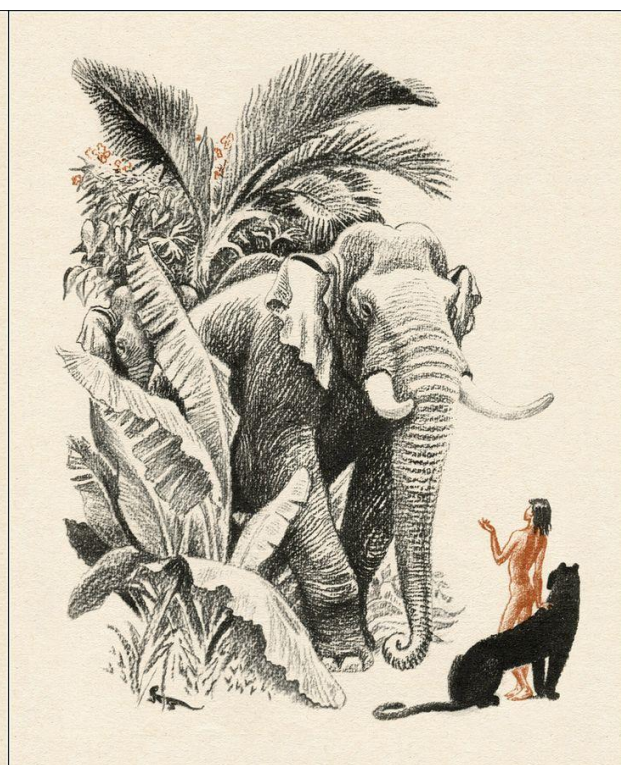
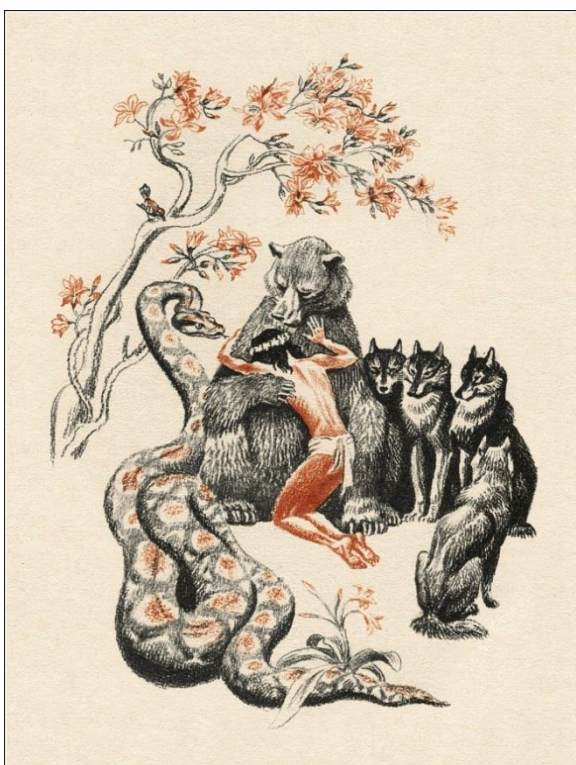
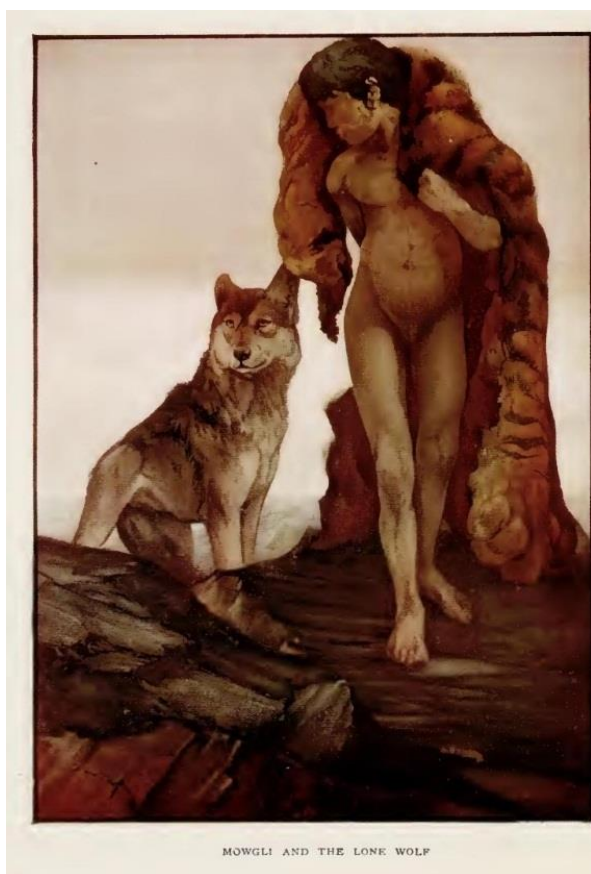
"فرانک باک" یک کلکسیونر جانوران وحشی بود که دستی هم در قلم داشت و خاطرات هیجان انگیزش از سفر به دنیای وحوش، او را چنان مشهور کرد که سبب شد بارها در فیلمهای تخیلی ژولورنی هالیوود در نقش خودش بازی کند که آخرینشان، یکی از فیلمهای ابوت و کاستلو در 1949 بود. باک سمبل مردی سفیدپوست بود که نظم را در شرقی ناشناخته و در رابطه ی وحوش و بومیان برقرار میکرد. درحالیکه این تصویر، باب طبع خود بومیان نبود. آنها ترجیح میدادند توسط حیوانات اهلیشان از خطر نجات یابند تا توسط مرد سفید. این موضوع، هیچوقت تخیل استعمارگر غربی را راضی نمیکرده؛ حتی دمیتریوس اول پادشاه مقدونی افغانستان هم برای این که موفقیت احتمالی خود در فتح هند را نشان دهد، خود را با سر یک فیل (قویترین حیوان هند) بر فرق خویش، بر سکه های خود، ثبت نمود. درحالیکه یک غربی معمولی، اگر نام هند را

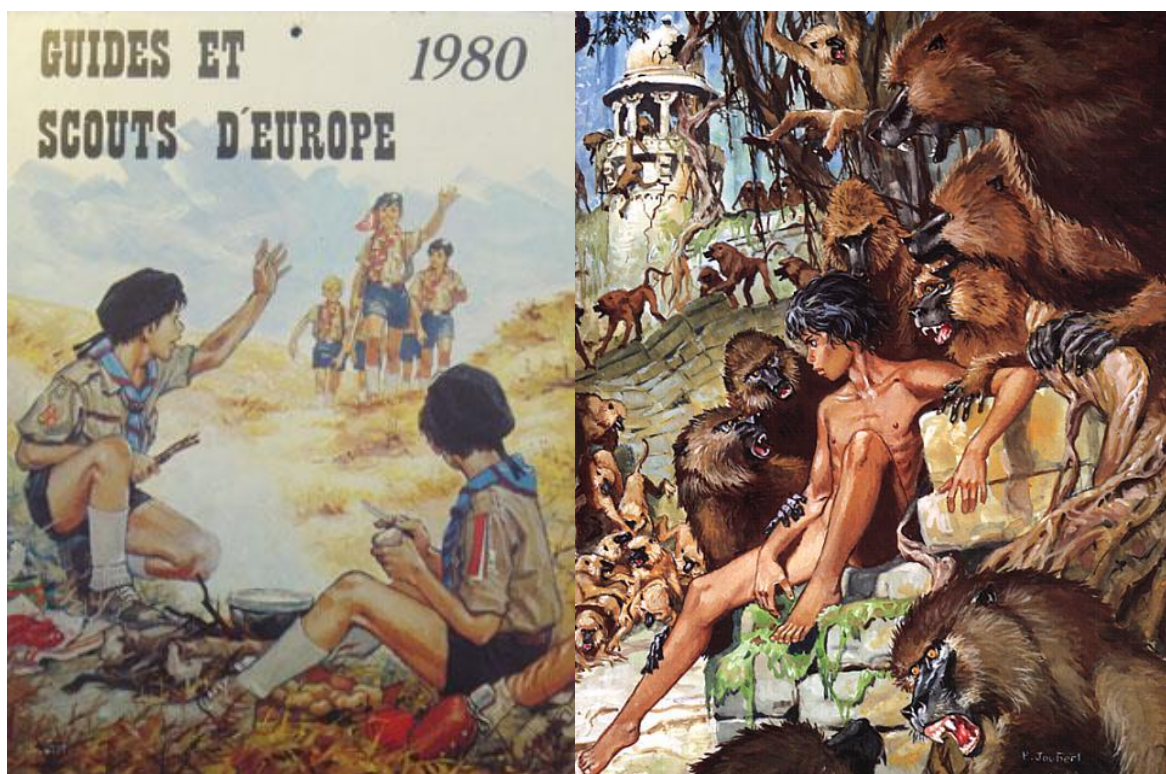




بشنود، قبل از فیل، به یاد گاو می افتد! حتی رودیارد کیپلینگ معتقد به استعمار، وقتی خواست یک هندی را قهرمان داستان "کتاب جنگل" خود کند، آن هندی، "موگلی"

پسرکی بزرگ شده در بین حیوانات وحشی بود.





همانطور که کیپلینگ، بازسازی دمتریوس واقعی است، باک نیز بازسازی اسکندر افسانه ای (فاتح امپراطوری پارس) است. اسکندر یک پیشگام یونانی استعمار تلقی میشود که به گسترش علم و پیوند بین شرق و غرب علاقه مند بوده است. اسکندر تا سالها یک الگو به حساب می آمده است. اما امروز وقتی قائله ی برگزیت را میبینیم و این که جای اسکندر را کسانی چون دونالد ترامپ، بوریس جانسون، و گرت وایلدز گرفته اند بطوریکه حتی مدل موی نویسنده ای چون "میلو ییانوپولوس" (1) هم شبیه اینها شده، دیگر افسانه ی اسکندر چندان مفهومی برایمان ندارد.

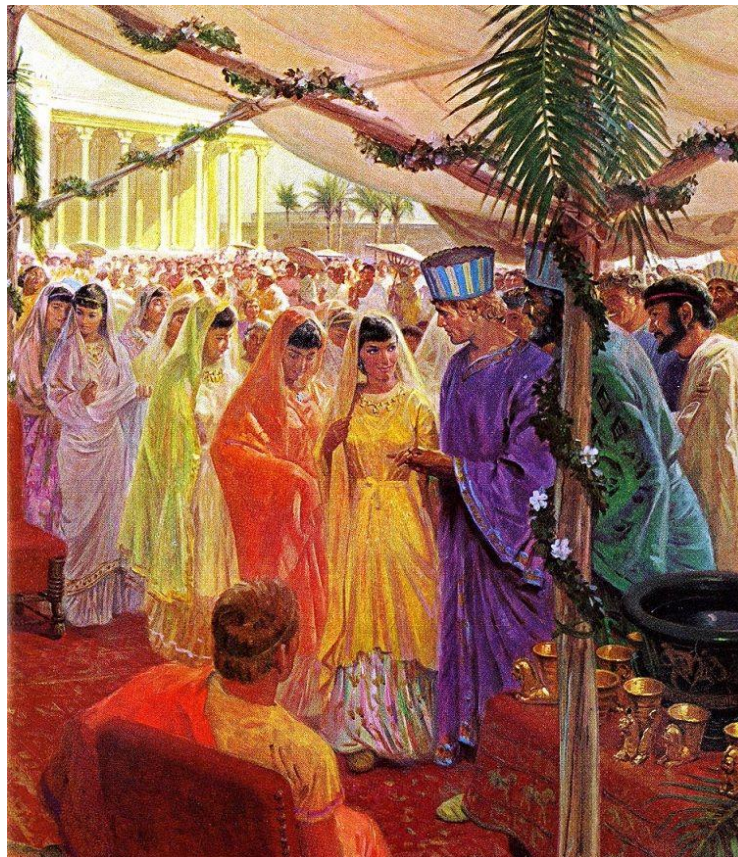


1-milo yiannopolus

نویسنده ی انگلیسی که منتقد فمینیسم و اسلام و بیخدایی، و طرفدار ترامپ است، و اگرچه همجنسگرا است ولی با ازدواج همجنسگرایان و برند سرگرمی خوردن عشق همجنسگرا مخالف است.



از راست به چپ: بوریس جانسون-گیرت وایلدز-ترامپ-بیانوپولوس

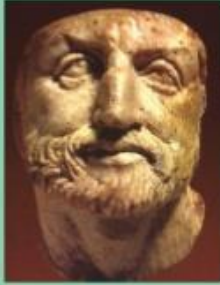


عروسی اسکندر با دختر داریوش، و همزمان با آن: عروسی دیگر یونانیان با پارسیان برای پیدایش نژادی دورگه و ازین رفتن اختلافات



دوراهی برگزیت

اما به نظر میرسد این، مسیری محتوم بوده و هزاران سال پیش، دوران افول خاطره ی اسکندر و جانشینان مشابهنش چون باک پیشبینی شده بوده است. این را میتوان از بررسی منطقه البروج معبد دندره در مصر باستان فهمید: معبدی که وقف اسکندر و مادرش الیمپاس شده بوده و ظاهراً آنها را مدلی از هورس و مادرش ایزیس تلقی کرده بوده است. بنا بر افسانه، زئوس خدای بزرگ یونان، در هیئت ماری به بستر الیمپاس خزید و او را به اسکندر آبستن نمود. از این جهت، اسکندر کیفیت شبیه هورس باکره زاد و مسیح پسر مریم دارد، و شاید از این رو است که فیلیپ پدر اسکندر در افتخار معبد دندره جایی ندارد. بررسی های دکتر کروپ در مارس 2001، زمان پیدایش کیش اسکندر-هورس دندره را در حدود 30 میلادی نشان میدهد. در حدود همین دوره، اسکندریه (الکساندریا) مرکز مصر بود؛ شهری که در حالی نام خود را از الکساندر (اسکندر) کبیر میگیرد که معنی نام الکساندر در یونانی، "حامی بشر" است؛ لقبی به شدت یادآور مسیح. بعید به نظر میرسد خود الیمپا هم یک انسان معمولی باشد. المپ، کوهی افسانه ای است که خدایان یونان در آن زندگی میکنند.. الیمپا یعنی "المپی مونث" یا به عبارتی "زن المپی" یا بهتر است بگوییم یعنی الهه. که در قدیم منظور از الهه، معمولاً سیاره ی زهره بوده است. زهره، الهه ی شهوات و غرایز است.



Philip and Olympias

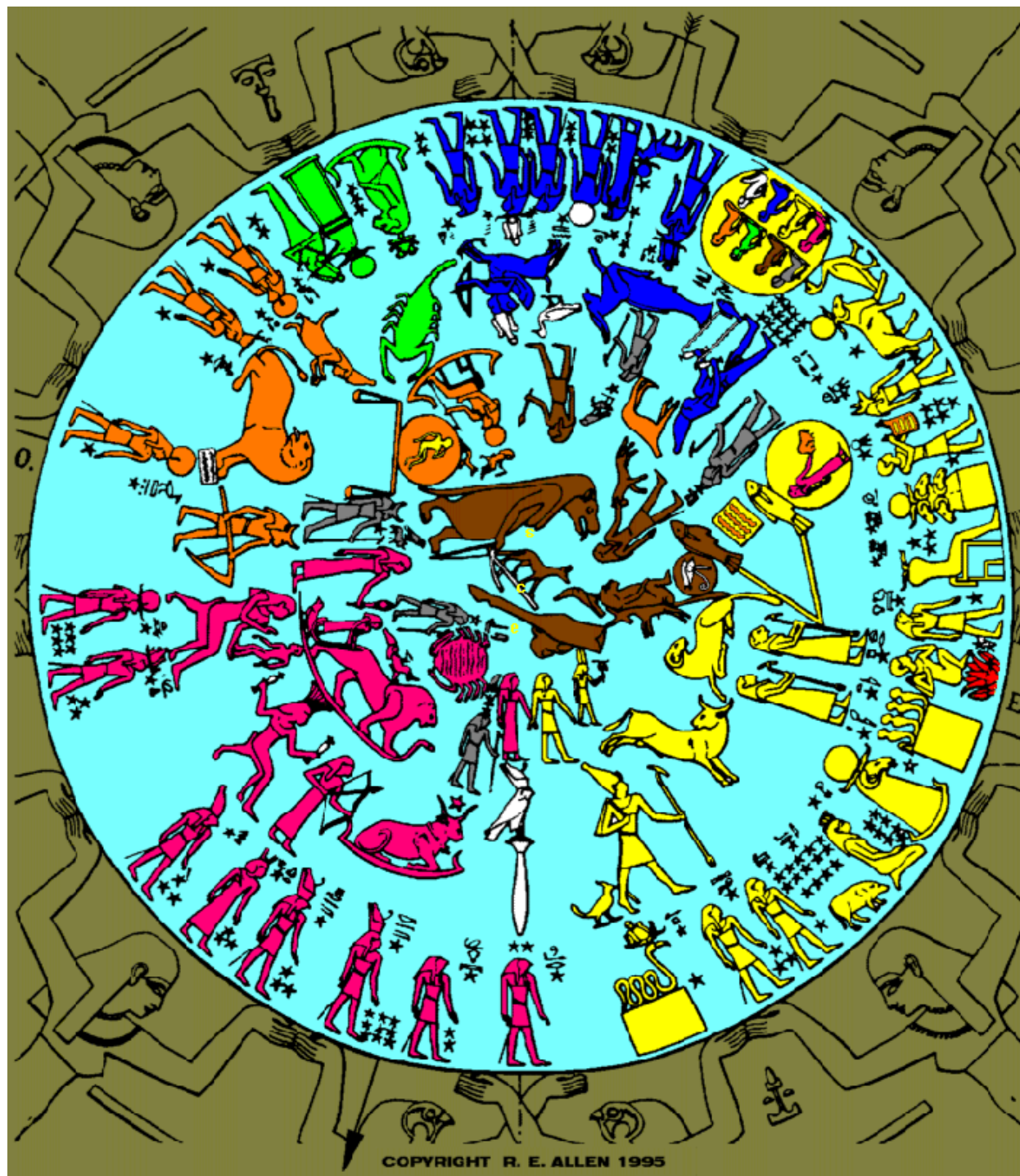


Olympia was daughter of king Neoptolemus I of Epirus, the fourth wife of the king of Macedonia, Philip II, and the mother of Alexander the Great. She was a devout member of the orgiastic snakeworshipping cult of Dionysus, it is suggested by the 1st century AD biographer, Plutarch, that she may have slept with snakes. Olympias was the daughter of Neoptolemus I, king of the Mollosians, an ancient Greek tribe in Epirus, and sister of Alexander I. The name Olympias was the third of four names by which she was known. She probably took it as a recognition of Philip's victory in the Olympic Games of 356 BC, the news of which coincided with Alexander's birth.

Their relationship was very stormy because Philip was unfaithful and Olympias was jealous. In 337, when Philip married a noble Macedonian woman, Cleopatra, things got a lot worse. Some believe that Olympias organised the murder of Philip.



تصاویر رنگی شده ی زیر از منطقه البروج دندره(1)، تقریباً جهانبینی آن و موقعیت هورس را در آن هویدا میکنند. با این که این دایره البروج، در اساس بابلی است، ولی



1-تصاویر دندره از سایت زیر برداشته شده اند:

<i>I Feel</i>	<i>I Think</i>	<i>I Have</i>	<i>I Am</i>	<i>I Believe</i>	<i>I Know</i>
					
Cancer 1	Gemini 2	* Taurus 3	* Aries 4	Pisces & Great Square 5	Aquarius & Pisces Austrinis 6

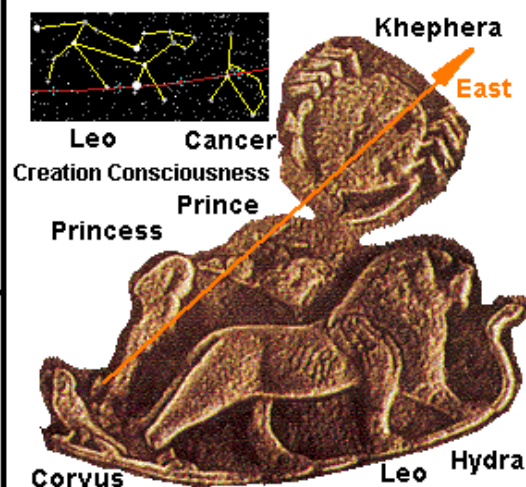
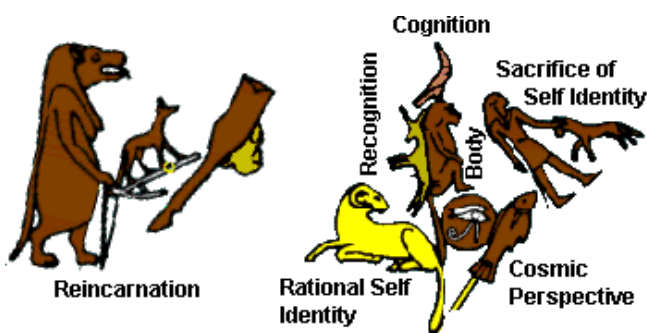
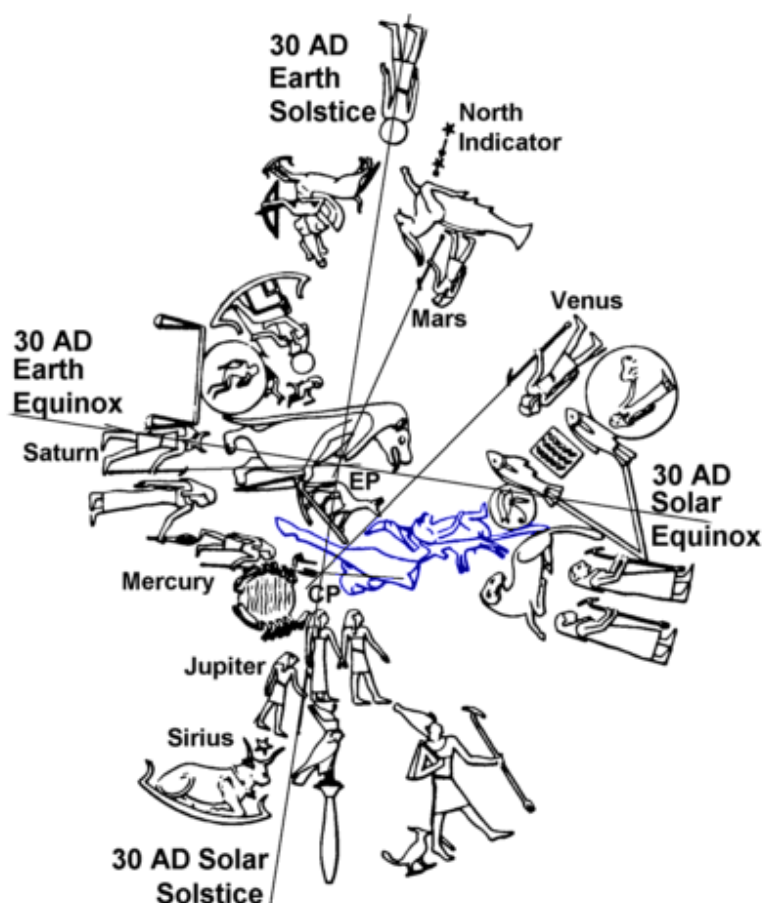
<i>I Use</i>	<i>I See</i>	<i>I Desire</i>	<i>I Balance</i>	<i>I Analyze</i>	<i>I Will</i>
					
Cetus & Capricorn 7	Centaurus & Sagittarius 8	Scorpio 9	Libra 10	Virgo 11	* Corvus & Hydra & Leo 12

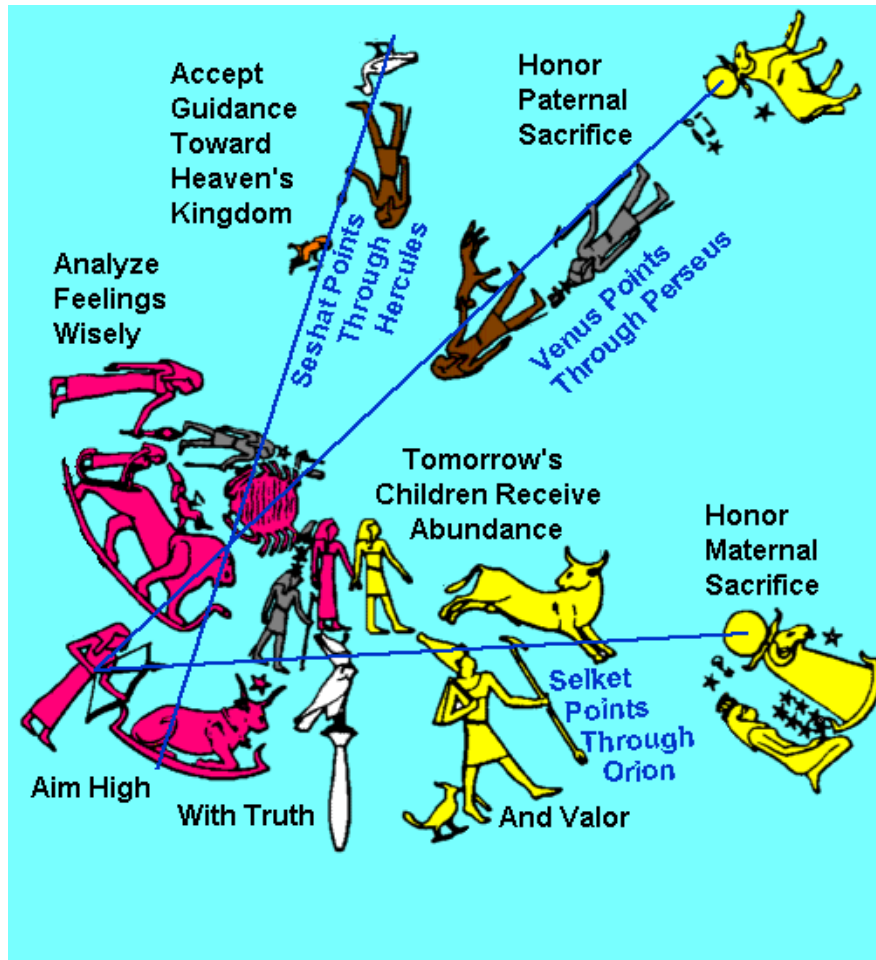
Material Mother	Anubis	Past Ages of Egypt	Psychic Trinity	Sacrificial Lamb	Son of Amun	Light of Amun
						
Draco 13	Lupus on Little Dipper 14	* Taurus-Aries 15	Triangulum 16	Perseus 17	Hercules 18	Auriga 19

Ra-Heru- Khuti	Son	Enlight- enment	Wisdom	Love	Rationality	Dominion	Time
							
Ophiuchus, Serpens & Argo Navis 20	Aquila 21	Sun & Moon & Antinous 22	Mercury 23	Venus 24	Mars 25	Jupiter 26	Saturn 27

بعضی مشخصاتش با صور فلکی امروزی تا حدودی متفاوتند. از جمله این که اینجا پرسئوس (برساوش) که کسی جز هورس نیست، به جای سر یک هیولا، گوسفندی دم دراز که همان صورت فلکی حمل است را ظاهراً برای قربانی به دست گرفته

است. او به جای خصم هورس یعنی ست نشسته است. بین او و حمل، الهه ی زهره حایل شده است. در مقابل، صورت فلکی غراب هم باز به صورت الهه ای تصویر شده است. صورت فلکی سرطان (خرچنگ) که در دندره به صورت یک سوسک جعل نشان داده شده، بالای سر اسد (شیر) که نماد خورشید و شرق، و مظهر هورس است قرار





Denderah Zodiac



Seth as a Pig under the fourteen stars of Osiris where feminine intuition is obeisant to rationality.

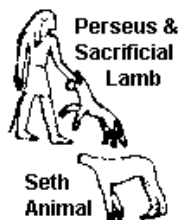
Vignettes from the Book of the Dead



Selfish Pig



Stubborn Donkey



Perseus & Sacrificial Lamb

Seth Animal

Selfishness is sacrificed for the sake of humble leadership.

Denderah Escape Goat

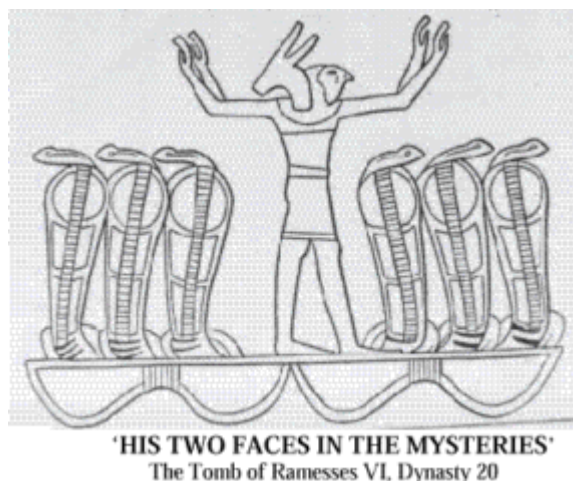


Lepus Asterism as Seth Animal



TYPHONEAN ANIMAL a mythical creature sacred to Seth found in pectorals and tomb inscriptions throughout Egypt.

گرفته است. ولی جهت شرق از درون سرطان به غراب الهه فرم میرسد و در اینجا است که اسفنکس به صورت شیری با سر زن به اساطیر یونان راه می یابد. مرد سالاری به زن مآبی، و نفس کشی مردانه به پیروی از غرایز جای میدهند. جای میدهد. این، یک اتفاق معمولی نیست. حمل، سیاره ی زهره (در قالب یک زن)، پرسئوس در حال قربانی، و اسد با غراب به همراه خود همه در یک مسیرند. وقتی فکرش را میکنیم که در طرحی از دوره ی رامسس ششم، رع (خدای بزرگ) در مرکز یک رده ی هفت تایی خدایان که شش تایشان مارند، به صورت مردی با دو سر شاهین (هورس) و شغال (ست) نشان داده شده است موضوع را مهم می یابیم. ست و سه مارش به گذشته، در حالیکه هورس و سه مارش به آینده مینگرند.



پس، مسئله آینده نگری است. اما این آینده نگری تلالو خاصی در ادامه ی خود دارد. در دندره، اسد بر ماری که صورت فلکی "شجاع" است ایستاده و در ادامه ی خط ربط او با پرسئوس، "قوس" (کمان) به گونه ی مردی در میدان جنگ هویدا میشود. جنگ همیشه در تاریخ بوده اما در دوران ما از همیشه سرسام آورتر است. قرار گرفتن شیر و مار در یک صورت، با ظهور "استرولوژی نو" مفهوم خاصی می یابد. این استرولوژی ترکیبی از فالگیری های چینی و غربی است. در این ترکیب، شیر-مار، شخصیت یا پدیده ای است متولد صورت فلکی اسد در سال چینی مار، که محتوای آن، ترکیب شجاعت و دلنازکی است. او را گاهی به صورت یک ببر یا پلنگ نشان میدهند که جانورانی شیرآسا ولی همچون مار، خوش خط و خالند.

آخرین سال مار گذشته، 2013 (مصادف با 1392) یعنی دقیقا همان سالی بوده که از پس سال جنجالی 2012 که گاهی آغاز عصر اکواریوس خوانده میشود آمده است. در 1392/5/19 شمسی، خورشید وارد صورت فلکی اسد (شیر) شد. دقیقا فردای آن روز در 1392/5/20، بارش شهابی برساوشی در جهت شمال شرق به شمال غرب روی داد. این، برای جبرگراهای غربی معنای خاصی داشت. برساوش یا پرسئوس از نظر استرولوژی، به سبب ستاره ی "راس الغول" (به عبری: "رش-ساتان") که سر هیولا در دست پرسئوس است اهمیت دارد. بنا بر "استرولوژی کینگ"، آن نشاندهنده ی

دشمن احتمالی است که ابتدا در قالب شیری خشمگین، سپس ماری ظریف، و در نهایت فرشته ای درخشان که فریبکاری میکند ظاهر میشود. آیا همه ی اینها، اسد (همراه با شجاع و غراب) را در دندره به خاطر نمی آورند؟ آیا میدان دادن به غرایز (زهرة ی شیرآسا) اسباب بی اعتباری خود آنها میشود؟



LEO

QUALITIES

NOBILITY, POWER, LOYALTY,
PHILANTHROPY, WARMTH, PROTECTION

QUIRKS

ARROGANCE, SELF-SATISFACTION,
VANITY, TYRANNY, PROMISCUITY,
IMMODESTY

Motto: "I will"

Elements: Fire, Sun, Fixed



SNAKE

QUALITIES

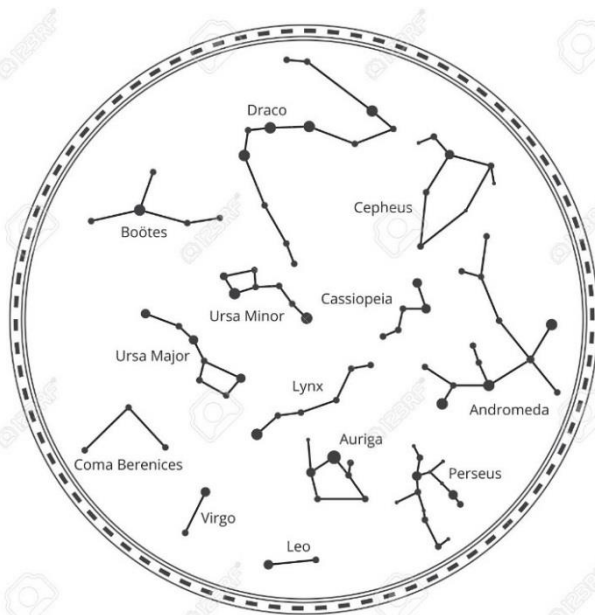
INTUITION, ATTRACTIVENESS, DISCRETION,
SAGACITY, CLAIRVOYANCE, COMPASSION

QUIRKS

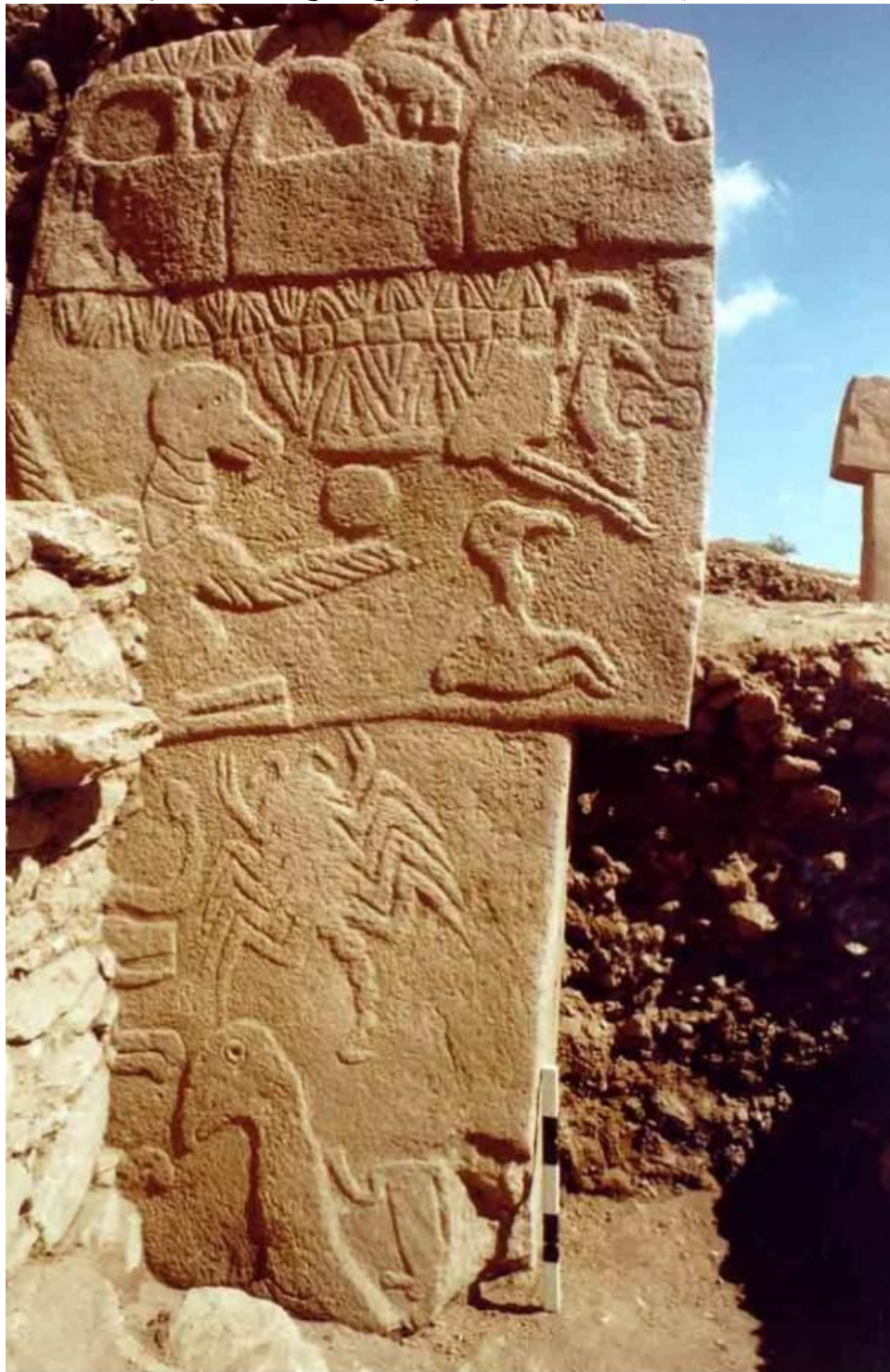
DISSIMULATION, EXTRAVAGANCE,
LAZINESS, CUPIDITY, PRESUMPTION,
EXCLUSIVENESS

Motto: "I sense"

Elements: Negative, Fire, Yang

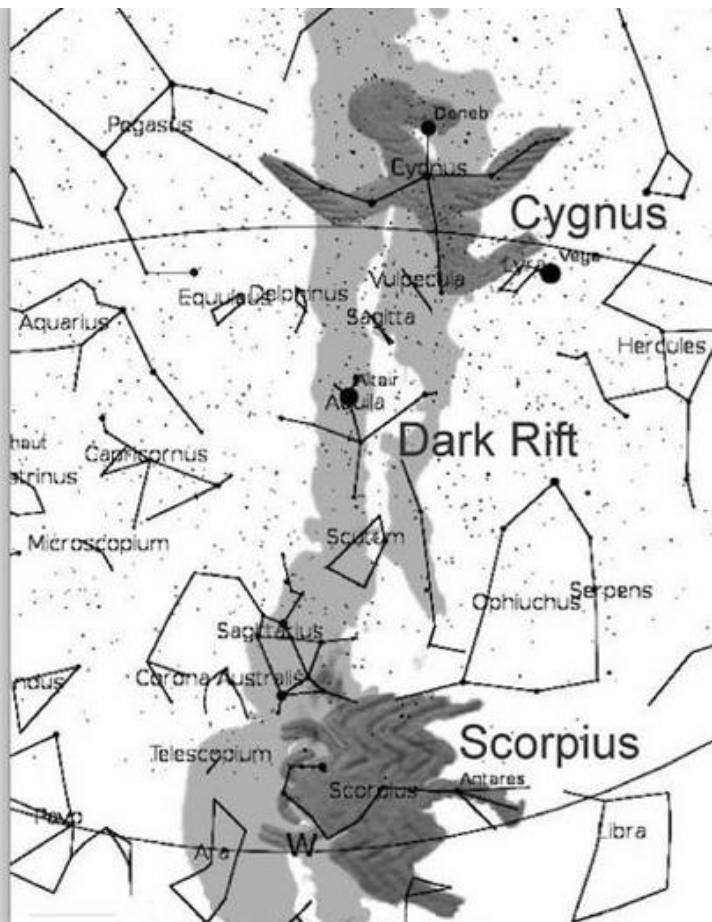
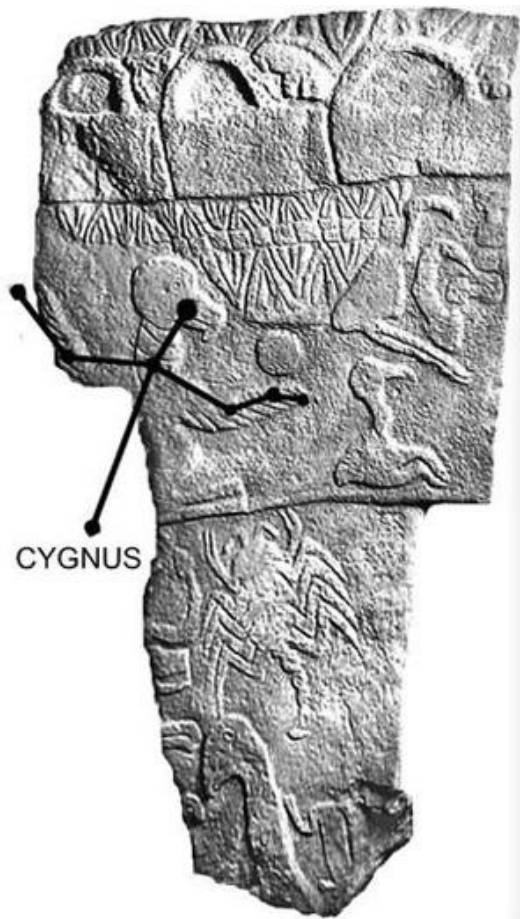


با توجه به این که اسکندر به عنوان پیشگام "فرانک باک" و دیگر دانشمندان عصر استعمار، خود شاگردی ارسطو استاد علوم تجربی زمینی و ضد افلاطونی را کرده، سوال این است که آیا در دندره، "ست" (خدای شرور قربانی) توصیف عصر پیش از اسکندر بوده یا عصر پس از آن؟ احتمال دوم آنجا قوت میگیرد که "ستون کرکس ها" (تصویر زیر) در "گوبکلی تپه" ی ترکیه را به یاد آوریم: ستونی که بیشک از دندره و رامسس ششم قدیمی تر است. عقرب (برج مریخ: خدای جنگ) بین دو دسته از کرکسها



حایل شده است: گویا این جانور زمینی، زمینه ی پرکشیدن کرکسها به آسمان را فراهم میکند. یکی از کرکسها حالتی آدمنا دارد به طوری که گویی یک "ایگیگی" (انسان با سر عقاب) بین النهرینی است. قرص خورشید در دست بال مانند او قرار دارد. او را صورت فلکی دجاجة دانسته اند. کرکس سلف به حق شاهین هورس است با این تفاوت که علیرغم قدرت بسیار، آزارش به کسی نمیرسد و تنها لاشه میخورد. مدفوع او سالم و عاری از آلودگی است (چون همانطور که امروز میدانیم، اسید معده ی قویش برای جلوگیری از سرایت عفونت لاشه به او، تمام میکروبها را میکشد) از این رو، نماد تطهیر به شمار میرفته است. گردن او نسبت به پرندگان شکاری دیگر دراز تر است تا بتواند درون اعما و احشای لاشه برود و همین، آمادگی تبدیل شدن او به پرندگان ماهیخوار گردن دراز چون لک لک و درنا و بخصوص ابومنجل (که منقارش چون کرکس خمیده است) را هم فراهم کرده است. این که "سوئن" (از نامهای خدا در بین النهرین) در ایران به صورت کلمه ی "سنن" (شاهین در فارسی بعدی) به جای پرنده ی شکاری، ولی در چین به صورت "سی ین" به جای درنا به کار میرود ناشی از این حقیقت است.

بدین ترتیب، به نظر میرسد ست، عقربی است که کرکس را وادار به اوج گرفتن میکند. این را میتوان به این موضوع تشبیه کرد که مطابق برخی روایات، اسکندر و یا لاقل مادر او، در قتل فیلیپ پدر وی دست داشته اند. آیا اسکندر جلوه ای از فیلیپ است که دست به خودکشی میزند؟ و شاید، ست، عصر اسکندر است: عصر خیانتها و آزها و جنگها، که معبد دندره ما را تشویق میکند قربانی کردن او را فراموش نکنیم. این، احتمالی است که ما در این فصل، ارتباط آن را با جهانبینی ایرانی بررسی میکنیم.





اسکندر و هفت فرزانه

بحثمان را با هفت خدای طرح رامسس ششم شروع میکنیم. خدای میانی یعنی آمون-رع (شغال-شاهین)، کسی جز آمورو/مرتو/مردوک، خدای مشتری در نزد سامیان نیست. 6 خدای اطرافش هم قطعا باقی سیارات هفتگانه (هفت طبقه ی آسمان) اند. برای رمزگشایی آنها باید به اسطوره ی هفت آپکالو (خردمندان افسانه ای) در بین النهرین باستان رجوع کرد. بنا بر کتیبه ی "بیت مصری" آنها چنینند:

1- اوآنا: که طرح های آسمان و زمین را به اتمام رساند.

2- اوآندوگا: که هوش جامع را سبب شد.

3- انمدوگا: که به سرنوشت نیک اختصاص یافت.

4- انمگالاما: که در خانه متولد شد.

5- انمبلوگا: که در زمین مرتع بزرگ شد.

6- آن انلیل دا: طلسم کننده ی شهر اریدو

7- اوآوآزو: که به آسمان صعود کرد.

در ادامه ی این کتیبه، از "پیری گال آزو" اهل "اوتاب" یاد شده که چون بادبان خود را بر یک بزماهی آویخت به خشم انا (خدای زحل) در دریا غرق شد. به نظر میرسد پیری گال آزو به معنی "خدای پیر: آزو" همان آزو پدر خدایان و نماینده ی نظم نخستین باشد که بنا بر حماسه ی بابلی انوماعلیش، به دست انا کشته شد. بزماهی، موکل برج جدی (دی ماه) است که به زحل اختصاص دارد. احتمالا اوآوآزو همان پیری گال آزو اهل اوتاب است. به آسمان صعود کردن اوآوآزو در مقایسه با غرق شدن پیری گال آزو، حکایت خیسوتروس پادشاه کلدانی در روایت بروسوس را به یاد می آورد که از سیلی عظیم (سیل نوح در تورات) جان به در برد و سپس به آسمان صعود کرد. وی احتمالا آخرین مرحله ی تمدن ما خواهد بود. اما پیش از آن، آمون رع را باید در مرحله ی چهارم یعنی انمگالاما یافت که «در خانه متولد شده» و نماینده ی آغاز تمدن در بین النهرین و مصر است. او بعدا جای خود را به انمبلوگا میدهد که «در زمین مرتع بزرگ شد» یعنی نماینده ی بدویان (پارسیها و پارتها، مقدونیان، اعراب مصری، ترکها، مغولها و بربرهای اروپایی) است که تمدن پیشین را مضمحل و تا حدودی نگه داشت. اسکندر و جانشینان استعماریش چون فرانک باک، ادامه ی این عصر را در پس از پایان عصر بادیه نشینان معرف میباشند. طلسم اریدو (خاستگاه تمدن) و بازگشت به آسمان در مراحل بعد، پایان تمدن را مینمایانند. بنابراین، سه آپکالوی نخستین، اعصار پیش از تاریخ رایج را معرفند. اوآنا نماینده ی جهان تا آستانه ی پیدایش بشر هوشمند، اوآندوگا پیدایش بشر هوشمند، ولی انمدوگا آنجایی در عصر ماقبل تاریخ است که آغاز و پایان بشر شناسایی و در حماسه ی گیلگمش (دربردارنده ی آدم و خاتم) ثبت میشود.

دیگر متنی که دانش ما درباره ی آپکالوها را تکمیل میکند، لیست شاهان اوروک در "بیت رس" (حدود 165 قبل از میلاد) از دوره ی سلوکیان است. بر اساس این متن میتوان سه دوره ی خرد و حکمت را در تاریخ بین النهرین شناخت:

1- دوران هفت آپکالو

2- حکمت "سین لقی اونینی" در دوران گیلگمش

3- حکمای دوره ی تاریخی شامل "کبتی ایلی مردوک"، "انلیل ابنی"، "گیمیل گولا"، "تقی گولا"، "اساگیل کین ابا"، و و بلاخره "ابا انلیل داری" که «آرامی ها به او احیقار میگویند» و با مرگش در دوره ی اسرحدون (از آخرین امپراطوران آشور و مقارن قرن هفتم قبل از میلاد) این دوران به پایان رسید.

این که چرا در کتیبه ی مزبور، برای دوران پس از احیقار، چیزی بیان نشده، نشاندهنده ی نوعی افول فرهنگی پس از قرن هفتم قبل از میلاد میباشد که ما میتوانیم رد آن را در کتاب "انسان الکامل" عزیز الدین نسفی، در آنجا بیابیم که رده های آفرینش و برابریهای انسانیشان را بیان میکند:

1-خدا: انبیا و اولیا

2-عقل: حکما و علما

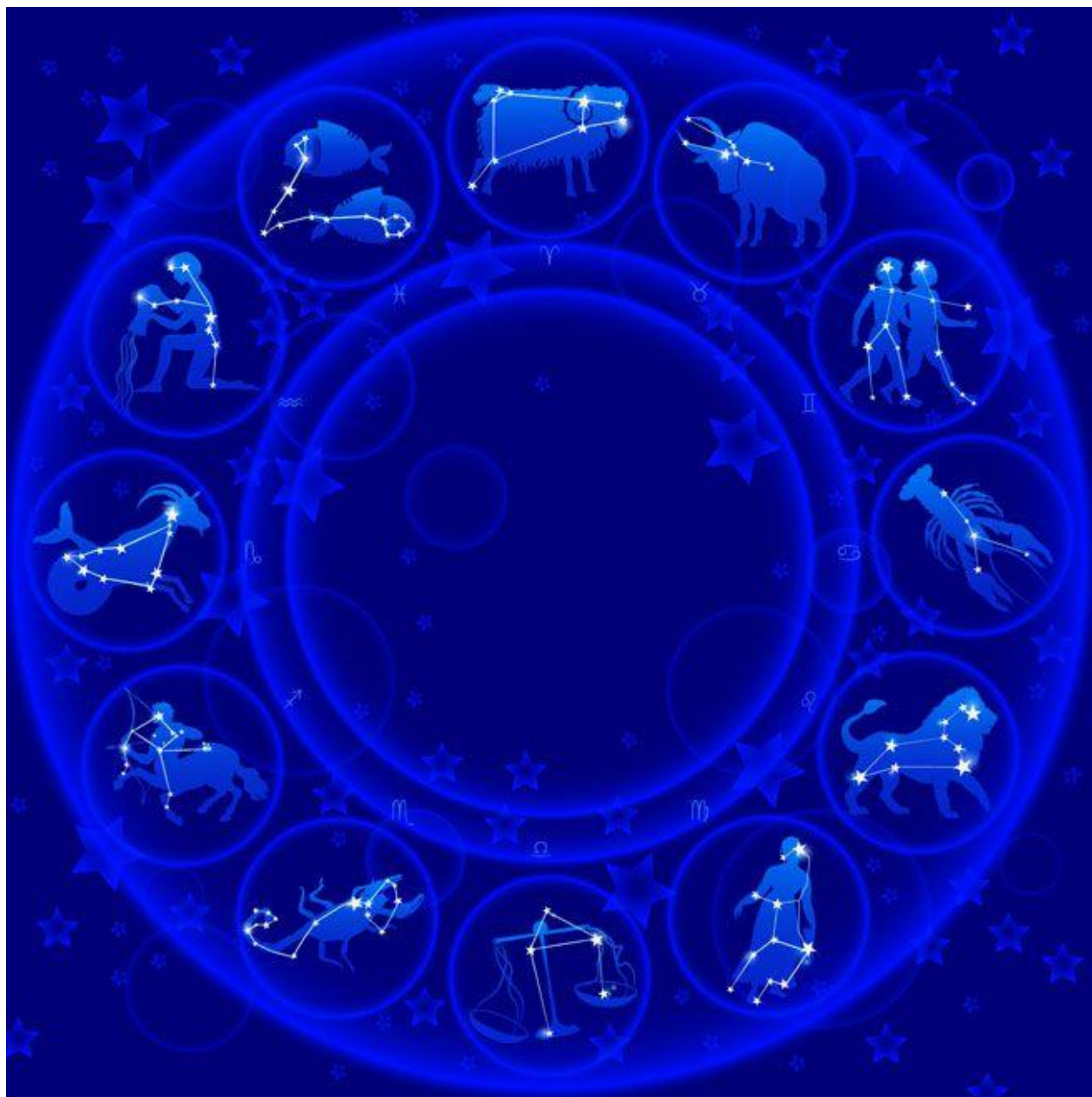
3-نفس: سلاطین و ملوک

4-طبیعت: عوام و صحرائشینان(1)

در این طبقه بندی، مرتبه ی اول، دوران پیدایش گیتی، مرتبه ی دوم، دوران تمدن بین النهرین تا احیقار، و مرتبه ی سوم دوره ی نزول بین النهرین را که شاهان بودند ولی حکما نبودند نشان میدهد تا میرسیم به مرحله ی چهارم که بدویان، مصر و بین النهرین را جارو میزنند، که مطابق توصیف نسفی، حکومت بدویان و تفکرات عوامانه و جاهلانه با یکدیگر مترادف بوده اند.

پس تا اینجا مشخص شد که سه اپکالوی اول در خدمت ست و معطوف به گذشته، دوران ماقبل تمدن بین النهرین یعنی ماقبل تاریخ هستند. این سه اپکالو هریک دو وجهه ی روحانی و مادی دارند که با همدیگر، 6 امشاسپند زرتشتی را میسازند. هر امشاسپند نیز سه خداوند یاور دارد که هر یک، شمه ای از او را نشان میدهند. اگر هر سه گانه را در دو وجهه ی آپکالو ضرب کنیم، سه تا 6 یعنی 666 به دست می آید که عدد بربریت است. اهورا (مزدا)/آشور/هورس که خدایی عقاب مانند است، در چهارمین ردیف، در مقام هفتم ظاهر میشود. سه اپکالوی اولیه کدام سیاراتند؟ در کتابهای قبلیم گفته ام که میتوان به تفاوت، زحل-خورشید-ماه، یا زحل-مشتری-مریخ را لحاظ کرد. اما چون در اینجا ما مشتری (مردوک، آشور، هورس، آمون) را در مقام چهارم داریم، پس گزینه ی اول درست است. یعنی با سلسله مراتب میتراپی مواجهیم که از بالا به پایین عبارتند از: 1-زحل (پیر یا مرشد) 2-خورشید (پیک خورشید) 3-ماه (پارسی) 4-مشتری (شیر) 5-مریخ (سرباز) 6-زهره (نیمف یا پری) 7-عطارد (کلاغ). بر اساس این سلسله مراتب، ما با گذشتن از مشتری (امپراطوری های بین النهرین و مصر) و مریخ (جنگسالاران بدوی) اکنون به دوره ی نا اخلاقی و هنجارستیزانه ی زهره (الهه ی شهوات و غرایز فردی) پای گذاشته ایم و از اینجا قرار است به خرد سیاره ی عطارد برسیم. ولی مرحله ی پیشین یعنی مریخ، شرایط را برای این وضعیت فراهم کرده است. در اوپانیشاد آمده که "من" و هویت فردی، در ماه هشتم بارداری در نوزاد شکل میگیرد(2). اگر با 6 امشاسپند، مراحل را بشمریم، مرحله ی هشتم میشود: مریخ؛ یعنی عصر اسکندر: عصر دینسالاران خشن. این عصر هرگز از قوانین 7 آپکالو جدا نبود چنانکه در اسکندرنامه ی

نظامی نیز، هفت فرزانه، مشاور اسکندر میباشند. مطابق قانون مریخ، اگر جنگها بر سر "دین من" و "دین تو" بروز نکرده بودند، "من" (فرد انسان) نیز شاید هرگز فرصت گسلیدن از "ما" (جامعه) را پیدا نمیکرد. رخدادهایی چون سیل بزرگ، که در داستان گیلگمش هم در اشاره به گذشته ای تمام شده اشارت شده اند، دورانها را از هم جدا میکنند. سیل از آن جهت غیر قابل کنترل است که پیش از آن، مای بزرگ به من هایی کوچک تقسیم میشود. ما اکنون در دی ماهی دیگر بادیان خود را بر بزماهی زحل نصب کرده ایم و به زودی جوان ساقی برج دلو، از آبدان خود سیلی جدید بر ما سرازیر میکند. چون ما وارد عصر دلو یعنی عصر اکواریوس شده ایم: عصری که قرار است انسان را مجدداً به ماقبل تاریخ و به مرحله ی 666 واصل کند. آنها که برگزیده باشند، همچون کلاغ میترا به عطارد (سمبل حکمت) پر خواهند کشید.



دایره البروج

اسکندر و اسلام

بنا بر مکاشفه ی یوحنا، 666، عدد جانور وحشی آخر الزمانی موسوم به آنتی کریست (ضد مسیح) یا دجال است که پاهای خرس، بدن پلنگ و 7 سر شیر با 10 شاخ دارد. این هیولا ترکیبی از 4 چهارپا در کتاب هفتم دانیال است که عبارتند از یک شیر بالدار، یک خرس، یک پلنگ بالدار 4 سر، و یک جانور 10 شاخ، و به ترتیب تفسیر میشوند به امپراطوری های بابل، پارس، مقدونی و روم. همانطور که شیر بالدار جای خود را به خرس داده، بابل نیز به دست بدویان پارسی افتاده بوده است، درحالیکه آثار باستانی پارسی، تقلیدی از بابل هستند. درواقع، قسمتی از وجود شیر بالدار به صورت خرسی از او جدا شده و این خرس، به مرور آنقدر عظیم شده که بازمانده ی شیر بالدار که حالا دیگر پلنگی کوچک بود، بدون توسل به حيله در مقابل او شانسی نداشت. اسکندر، نماد این پلنگ بالدار است و همانطور که گفتیم، پلنگ همان شیر-مار است. چهار سر او گاها به چهار قلمرو مقدونی تجزیه شده از امپراطوری اسکندر تشبیه میشوند. اما میتواند نماد چهار سر صلیب هم باشد. چون اسکندر در مقام هورس دندره که از قرن اول میلادی برخاسته، چندان متفاوت از مسیح باکره زاد نیست، جز این که دنیاگریزی عیسی در تعریف مسیحیش را ندارد (این که اسکندر، معادل عیسی در چه تعریفی است، به زودی بیان خواهد شد). اسکندر در کتاب هشتم دانیال، مجدداً به صورت بزی تکشاخ ظاهر میشود که قوچی (نماد پارس) را با زخمی کردن، هلاک میکند. این، همان قربانی "ست" در قالب گوسفندی به دست پرسئوس در منطقه البروج دندره است. این پیشبینی هنوز محقق نشده و پلنگ مقدونی هنوز دارد سعی میکند کار مشکل غلبه بر خرس عظیم بدوی (عربی-ترکی-پارسی) را پیش ببرد.

سنت بر این است که مکاشفه ی یوحنا در عصر رومی نوشته شده و 7 سر هیولای ضد مسیح، نمادی از 7 دولت باستانی آشور، مصر، بابل، پارس، مقدونی، روم و دولت ناشناخته ای در آینده (که امروزه به امپراطوری فراماسونی کنونی تعبیر میشود) بوده است. اما شاید این 7 سر، 7 آپکالو باشند که آخرینشان قرار است همزمان با سیل دلو، به آسمان بر شود. 10 شاخ، نیز، روایت عبری 7 آپکالوی بابلی است. چون اشاره است به 10 پدرسالار نخستین بشر در سنت عبری، که دهمینشان یعنی نوح، با سیلی عظیم همدوران است. جالب این که پدرسالار هفتم یعنی انوخ (ادریس در روایات اسلامی)، نامی شبیه نوح دارد و به آسمان بر میشود. علاوه بر 7 آپکالوی بابلی، وی مرتبط است با اهوره مزدا در مقام هفتم پس از 6 امشاسپند (یعنی آمون-رع پس از سه آپکالوی نخستین در کتیبه ی رامسس ششم) که با آمدن و رفتنش در قالب نخستین تمدن بین النهرین (ماقبل کلدانی)، دوران پیشین جهان (عصر طبیعت محوری) نیست، و به آسمان (یا خاطرات آسمانی) پیوسته میشود. حال، پلنگ چهارسر، کار ناتمام شیر بابل یعنی بازگشت به طبیعت را به انجام میرساند.

این شیر-مار، البته مسیحی نیست. اگرچه در شاهنامه ی فردوسی، اسکندر، مسیحی خوانده شده، ولی همانجا همو است که در مکه با سرکوب خزاعه، حکومت را به اولاد اسماعیل بازمیگرداند و خود به زیارت خانه ی کعبه میرود. مسلمانان، او را با ذوالقرنین (به معنی صاحب دو شاخ) بنده ی برگزیده ی خدا در سوره ی کهف قرآن، برابر و گاهی او را یک پیغمبر میخوانند. از تنها دو سری مدارک منتسب به اسکندر (هر دو جعلی) یکی، سکه هایی از ترکیه اند با طرح اسکندر که دو شاخ قوچ (به نشانه ی ذوالقرنین) بر سر دارد. اما شاید درست تر، تصویر اسکندر با کلاهخودی کله قوچ مانند باشد که میتوان آن را سر گوسفند پارسی خواند درست به مانند سر دباغی شده دیو بر سر رستم نیمه عرب قهرمان دیگر

شاهنامه و اصلا چه بسا فرود آمدن شمشیر اسکندر ذوالقرنین بر پادشاهی زرتشتی کیانی، به انتقام نابودی خاندان رستم به دست کیانیان باشد. تقریباً مطمئنیم که رستم، بدل گیلگمش پهلوان بین النهرینی در شاهنامه است. پس، آیا اسکندر، فرم بازسازی شده ی گیلگمش (روح بین النهرین) برای عصر پسا پارسی نیست؟ آیا همراه شدن او با خضر برای رسیدن به آب حیات، همان بازسازی جستجوی گیاه جاودانگی توسط گیلگمش در معیت آتراهاسیس فرزانه (ادریس: نام عربی انوخ) نیست؟ آیا زنده شدن از پیرس که به دست ست مقتول شده بود، در قالب هورس، همان زنده شدن رستم در قالب اسکندر نیست؟ این سوالات این خط را به ما میدهند که اسلام نخستین را پلنگی بالدار بدانیم که روحش، خرس بدوی را تسخیر، و برای مدتی به شیر بالدار قدرتمند بغداد تبدیل کرد. در این مدت، پیش از این که خرس مسیحی و خشم طبیعت، روح پلنگ را از جسم خرس خارج کنند، اسکندر نماینده ی اعرابی بود که امپراطوری پارس را فتح، و علوم یونانی منتسب به استادان و مشاوران اسکندر را ترویج کردند.

امروزه این علوم را به نام پارسی به ما می آموزند و پیوسته از تاثیر "تمدن پارس" بر فلسفه ی یونان سخن میرانند، تا این علوم را بومی تلقی کرده، و از این طریق، نوعی اسلام یونانی عقلانی را جایگزین اسلام خرافی عربی مآب کنیم. استعمار تاکنون از این طرح، برای اختلاف انداختن بین عرب و عجم و به راه افتادن جنگ در خاورمیانه استقبال و استفاده کرده است، اما بنابر آنچه گفته شد، این طرح، ممکن است تنها پیراسته شدن اسلام از لجن پراکنی های پیشین استعمار در آن، را تسریع بخشد البته به شرطی که آگاهان، اطلاع رسانی های لازم را درباره ی آن به عمل آورند. چون امروز، اسکندر دیگر نه یک قهرمان اسلامی، بلکه یک پروپاگاندای استعمار غربی است.



SEVEN WORLD EMPIRES

EGYPT (c. 2100 B.C. to c. 1400 B.C.) A son of Ham was the first king of Egypt. When Joseph went to Egypt, foreign "Shepherd Kings" may have been in control. The Hamites were back in power at the time of the Exodus.	REV. 13 & 17 1. Egypt 2. Assyria 3. Babylon 4. Medo-Persia 5. Greece 6. Rome 7. Anti-Christ	DANIEL 7 BABYLON Lion with Eagle's wings	DANIEL 8 MEDO-PERSIA Ram with two horns. Higher: Persia, the stronger of the two.
ASSYRIA (c. 1100 B.C. to 606 B.C.) The ancient city of Nineveh finally rose to power over her rival Babylon. The Assyrians ruled the world with force and fear, and demanded great sums of tribute money.	DANIEL 2 Head of Gold: BABYLON	Bear raised up on one side: MEDO-PERSIA Ribs: three conquered kingdoms.	
BABYLON (606 B.C. to 538 B.C.) Babylon was even older than Nineveh. Daniel lived in this great, impregnable city and saw it fall to the Medes and Persians. —Dan. 2:37, 38; 7:4; & Daniel 5.	Breast & arms of Silver: MEDO-PERSIA	Leopard with 4 heads (Egypt, Assyria, Turkey, Greece) Wings: speedy conquest	GREECE Little Horn: —Anti-Christ
MEDO-PERSIA (538 B.C. to 333 B.C.) Cyrus the Great freed the Jews to return and rebuild the Temple. About 454 B.C. Artaxerxes let them rebuild Jerusalem. Dan. 9:25	Belly & thighs of Brass: GREECE	Alexander the Great & his 4 successors.	Alexander the Great: the great horn 4 horns: Egypt, Assyria, Turkey, Greece Little horn: —Anti-Christ
GREECE (333 B.C. to 146 B.C.) Alexander the Great conquered the world in only 10 years! The Greek culture and language later greatly helped spread the Gospel. Dan. 2:39; 7:6; 8:5-8	Legs of Iron: ROME Rome divided into East & West	FINAL WORLD POWERS!	ROME Today & Anti-Christ Beast with 10 horns: 10 Endtime Kingdoms. 3 are broken by the "Little Horn" — Anti-Christ — the rest surrender.
ROME (44 B.C. to 455 A.D.) By the time Jesus was born, Augustus Caesar ruled the world with almost complete control. This period of world peace allowed the message of Jesus to go into all the world more easily.	Feet of Iron & Clay: Today!		ANTI-CHRIST KINGDOMS OF ROME TODAY & THE END
TODAY The feet are today, a mixture of nations: clay democracies and iron dictatorships. Dan. 2:41-43 ANTI-CHRIST The toes are the time of the final 10 kings of the Anti-Christ. —The most terrible time in the history of the creation, but also the greatest finish with the return of Jesus Christ to rule the Earth with His saints for the next thousand years. Dan. 2:44, 45	The End!		



در سرزمین پارس

همانطور که گیلگمش به واسطه ی اسکندر استعماری، به کسوت "فرانک باک" غربی درآمد، استاد او یعنی آتراهایسیس هم در شرق، به کسوت خضر و الیاس و ادريس به حیات خود ادامه داد. اما عظمت خرس بدوی، مانع از نمایش واقعگرایانه ی او شد. باور نمیکنید؟ از پدربزرگم بپرسید:

اخیرا پدربزرگم (از روستای گیلوا از توابع کوچصفهان) در خانواده ی ما مهمان بود و از جوانی خود میگفت: از زمانی که "بزرگان" هرکجا میرفتند، عوام «به مانند شغالانی که به طمع طعمه، شیر و پلنگ را تعقیب میکنند» به دنبالشان روان بودند. در همان هنگام بود که ماجرای برخورد پدربزرگم با خضر نبی به این شرح پیش آمد:

«سر ظهر بین حدود ساعات 11:30 تا 14:30 در کنار رودخانه ی اوشمک مشغول ماهیگیری بودم. مردی با لباس بلند سفید و ریش حنا بسته، به کنار پل آمد و درحال رد شدن از پل بود و به چوب هشتم آن رسیده بود که من حواسم به قلاب جمع شد و وقتی سرم را بلند کردم، او نبود. غیب شده بود. فهمیدم حضرت خضر بوده است. ماهی ای را که گرفته بودم، به خاطر او به رودخانه برگرداندم.»

مادرم با ناباوری گفت:

«از کجا میدانی خضر بوده است؟ شاید اصلا "باقلا خومی" یا جن بوده باشد. تا جایی که ما شنیده ایم، اجنه موقع ظهر فعالند.»

ولی پدربزرگم تاکید کرد که آن موقع، تابستان بود و مزارع برنج اطراف رودخانه سرسبز بودند و خضر هم با سرسبزی مرتبط است. از پدربزرگم پرسیدم آیا کس دیگری هم در روستایشان خضر را دیده است؟ چیزی به یادش نیامد جز داستانی که در قهوه خانه ی ده، مردی به شعر خوانده بود به این مضمون که : خضر در کوچه ای به جمعی از پسر بچه های عرب برخورد که مشغول بازی بودند. پسرکی جلو آمد و گفت: «خضر! بیا با ما بازی کن». خضر اعتنایی نکرد ولی متعجب بود که پسرک از کجا او را میشناسد؟ لحظاتی بعد، خضر طی الارض کرد و از غرب به مشرق جهان رفت و در آنجا دوباره پسرک عرب را دید که میگفت: «خضر! بیا با من بازی کن». خضر به حالت کلافه به کنار دریا رفت و الیاس را صدا کرد. الیاس از درون دریا بیرون آمد. خضر داستان را برایش تعریف کرد و حکمت آن را پرسید. الیاس گفت که نمیداند قضیه چیست ولی این داستان برای خودش هم پیش آمده است.

پیش از این که پدربزرگ داستان را ادامه دهد، از او پرسیدم که پسرک عرب چه کسی بود؟ پدربزرگم انگار که تا به حال به این موضوع فکر نکرده باشد، کمی مکث کرد و گفت: «حتما باید "علی" بوده باشد.» بعد به ادمه ی داستان برگشت: وقتی صحبت های مرد عامی تمام شد، یکی از معدود اهالی باسواد روستا فرصت را غنیمت شمرد و این شعر را برخواند:

گلی خوشبوی از حمام روزی	رسید از دست محبوبی به دستم
بدو گفتم که مشکی یا عبیری	که از عطر دلاویز تو مستم
بگفتا من گلی بدبوی بودم	ولیکن مدتی با گل نشستم
کمال همنشین در من اثر کرد	وگر نه من همان خاکم که هستم

[پدربزرگم شعر را تا حدودی به یاد می آورد، ولی خوشبختانه چون شعر معروف سعدی است، آن را برایتان بازسازی کردم]

در اینجا جمعی از مردم ده که هیچ چیز از این شعر نفهمیده بودند، شروع به تمسخر مرد باسواد کردند و گفتند تو خودت هم نمیفهمی این شعر چه میگوید و بیخود داری ادای باسوادها را درمی آوری. در این هنگام مرد باسواد خجل شده، به بیرون از قهوه خانه رفته، گوشه ای نشست و های های گریه کرد.

جامعه ی امروزین ایران، دقیقا همان شیر بالدار بدوی است که بالهای خود را از دست داده و جلوه ی زمینیش به گونه ی یک خرس عظیم ارتقا یافته است. حکایت کسی که بخواهد در این جامعه به دنبال حکمت باشد، حکایت پرنده ای است که به طمع طعمه از لانه اش پربکشد و نه تنها طعمه را نیابد بلکه راه بازگشت به خانه را هم گم کند و باقی عمر، سرگردان باشد. این پرندگان، گاهی مثل فرانک باک، نظم بین انسان و طبیعت را برقرار میکنند و گاهی چون دیگر دانشمندان، وسایل آسایش پرنده هایی که در خانه شان مانده اند را فراهم میکنند. ولی در هر حال، فقط وضع پرنده ی در لانه مانده را حفظ میکنند. موقعیت این دو نوع پرنده همان موقعیت خضر و اسکندر است که با هم به ظلمات این دنیا می آیند تا آب حیات بیابند: اسکندر با رها کردن دست خضر در تاریکی، و نپذیرفتن راهنما بودن او، از آب حیات محروم میشود ولی خضر، آب حیات را می یابد و در ذهن و ناخودآگاه کسانی چون پدربزرگ من به حیات جاودانه ی خود ادامه میدهد.



دیوار خانه ی پدربزرگم در گیلوا با تصویر فعلی پدربزرگم در عکس میانی. در سمت راست، عکس مادربزرگ مرحومم، و در عکس چپ، پدربزرگم در جوانی در کنار مادرش دیده میشوند.

واکنش پان فارسیسم

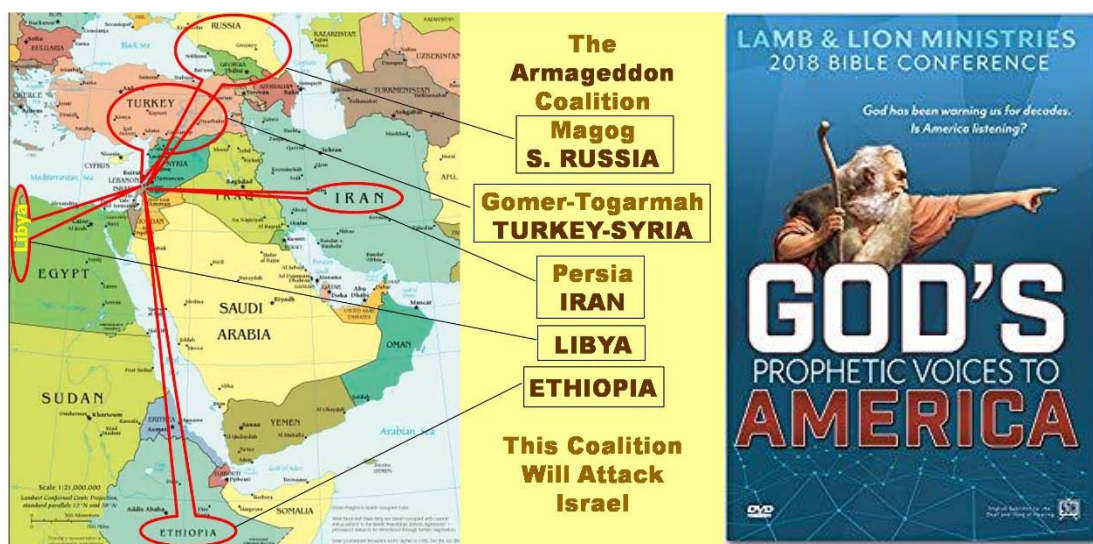
پس از این که پلنگ بالدار در شرق از خرس بدوی شکست سختی خورد، به غرب پر کشید و در بندر جدیدالتاسیس ونیز، که لنگرگاه کالاها و عقاید شرقی بود ماوا گرفت جایی که شیر بالدار بابل به صورت شیر بالدار "سن مارک" (مرتو/مردوک؟) بازسازی شد. کمی بعد بابل جدید به صورت امپراطوری انگلوساکسون، تاسیس شد و شیر بابل با بالهای عقاب ماندش، به دو نماد بریتانیا (شیر) و امریکا (عقاب) تجزیه شد. اروپای قاره ای هم طی چهار مرحله، پلنگ چهار سر را بر ساخت تا شخصیت "شیر-مار" را برای شیر بابلی جدید ایفا کند. یونان کشور اسکندر، به مرجع تحولات جدید تبدیل شد. اما این یونان، یونان فیلسوفان که مورد توجه عقلای مسلمان به شمار میرفت، نبوده بلکه کشور اسطوره های وحشی و روانپزش بوده به طوری که خود اسکندر در آن چیزی بیش از یک دیکتاتور ورزشکار مجنون و خونخوار جلوه نمیکند. یونان اومانیستها که در دوره ی رنسانس با جعل گسترده ی متون کلاسیک متولد شد، یونان فیلسوفان نبود، یونان تاجران اروپایی بود، یونانی بود که فیلسوفان در آن، تنها به این دلیل تحمل میشوند که حضورشان، زمینه ی تحمل دیوانگان این تاریخ اسطوره ای وحشیانه باشد.

به نظر میرسد یکی از کارهایی که پان فارسیسم در سالهای اخیر به آن اشتغال داشته، پیراسته کردن اسطوره ی یونان از وحشی گری ها بوده به طوری که قسمتهای مثبت این تاریخ یعنی فلسفه و هنر آن، به پارسیان مرتبط شده و قسمتهای تنفرآور آن برای ایرانی مسلمان، به فرهنگ بومی یونان منسوب شده است. از جمله آثار پان فارس که به این عمل اقدام کرده اند، میتوان به کتابهای "یونانیان و بربرها" اثر امیرمهدی بدیع، و "اسطوره ی معجزه ی یونانی" از شروین وکیلی اشاره کرد. این موضوع نشان میدهد که پان فارسیسم که در ابتدا برای جدا کردن مردم ایران از اسلام و فرهنگ بومی برای مطامع استعمار بر ساخته شده بوده، بعدا تا حدی رنگ بومی به خود گرفته، حالت ضد استعماری پیدا کرده است. به عنوان مثال، درحالی که در تاریخنویسی دانشگاهی ایران در بخش "قبل از اسلام"، «آریایی ها» چیزی جز جامعه ای ابتدایی و بدوی نیستند، در بخش "بعد از اسلام" از عرفان آریایی که از ایران به اسلام رسیده سخن می رود. هر دو بخش، کاملاً پان فارس هستند. اما بخش قبل از اسلام استعماری تر، و بخش پس از اسلام، بومی تر است. این دو جریان، در بعضی حرکتها ی غیر اسکولاستیک مانند کتاب "عرفان آریایی" آقای امید عطایی با هم ترکیب شده اند. اما چون هنوز محصولات ترکیبی موجود، نگاه چندان منتقدانه ای نسبت به آثار کلاسیک ندارند، ثمربخشی احتمالی شان به گذر زمان نیاز دارد. به هر حال، مهم این است که پان فارسیسم گامهای مفید را برداشته؛ ولی موقع گذاشتن قدمهای بعدی است، قدمهایی که ضررهای تفرقه افکنانه ی پان فارسیسم را نداشته باشند. از سوی دیگر، پلنگ غربی همپای پلنگ شرقی، اهداف استعماری خود را پیش میبرد تا عصر اکواریوس را با خشونت خاص خودش محقق کند. شیر بالدار غرب، همه ی آمون-رع (مردوک) نیست بلکه تنها چشم او یعنی سیاره ی زهره است. بدبختانه متون عرفانی ما پا به پای خشونت اسلام متشرع، به یک مقدار و موازی با هم، مردم را از اسلام به سوی اهداف استعماری، سوق میدهند. مثلاً به این بیت حافظ دقت کنید:

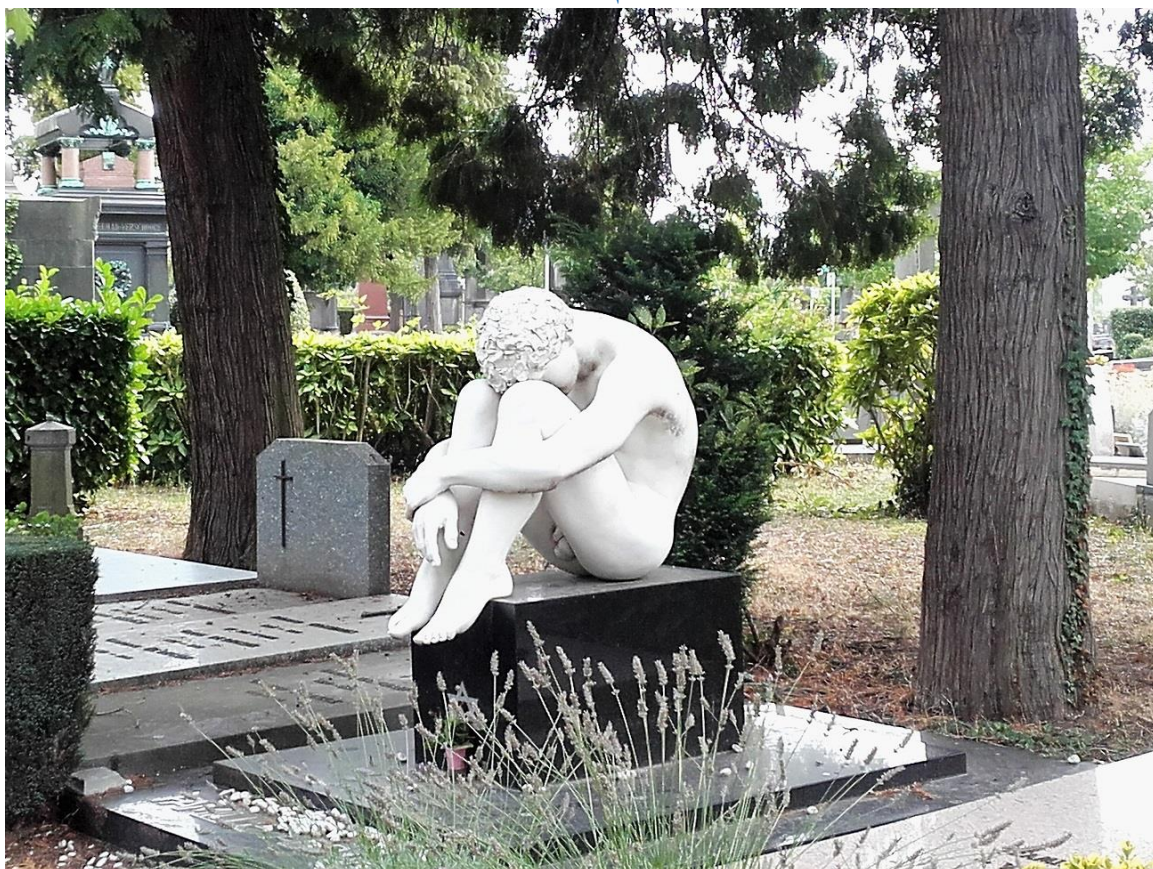
فردا اگر نه روضه ی رضوان به ما دهند غلمان ز روضه، حور ز جنت به در کشیم

(یعنی حالا که به سبب گناهانمان دیگر به بهشت نمیرویم، دخترها و پسرهای خوشگل را به جای آن دنیا، در همین دنیا تصاحب میکنیم.)

به گمانم همین یک بیت، برای توجیه ما، در اقدام به بازرسی برخی از آثار نهضت اخیر، کافی باشد، البته اگر وقتش را پیدا کنیم. شرایط جهانی در دوره ای که به عنوان مثال، پدر روحانی "کن راگیو" از جنگ آینده ی اسرائیل با ایران و ترکیه و مصر و سوریه ، به "جنگ روحانی" (در وبلاگش: در مقاله ای به همین نام) تعبیر میکند، شاید حتی فرصت غور منصفانه در موضوعات را ندهد. پس، شاید باید راه خلاصه تری پیدا کرد: مسیری فارغ از تجدید نظر تدریجی.



بخش دوم: خود ناشناخته



حرف اول:

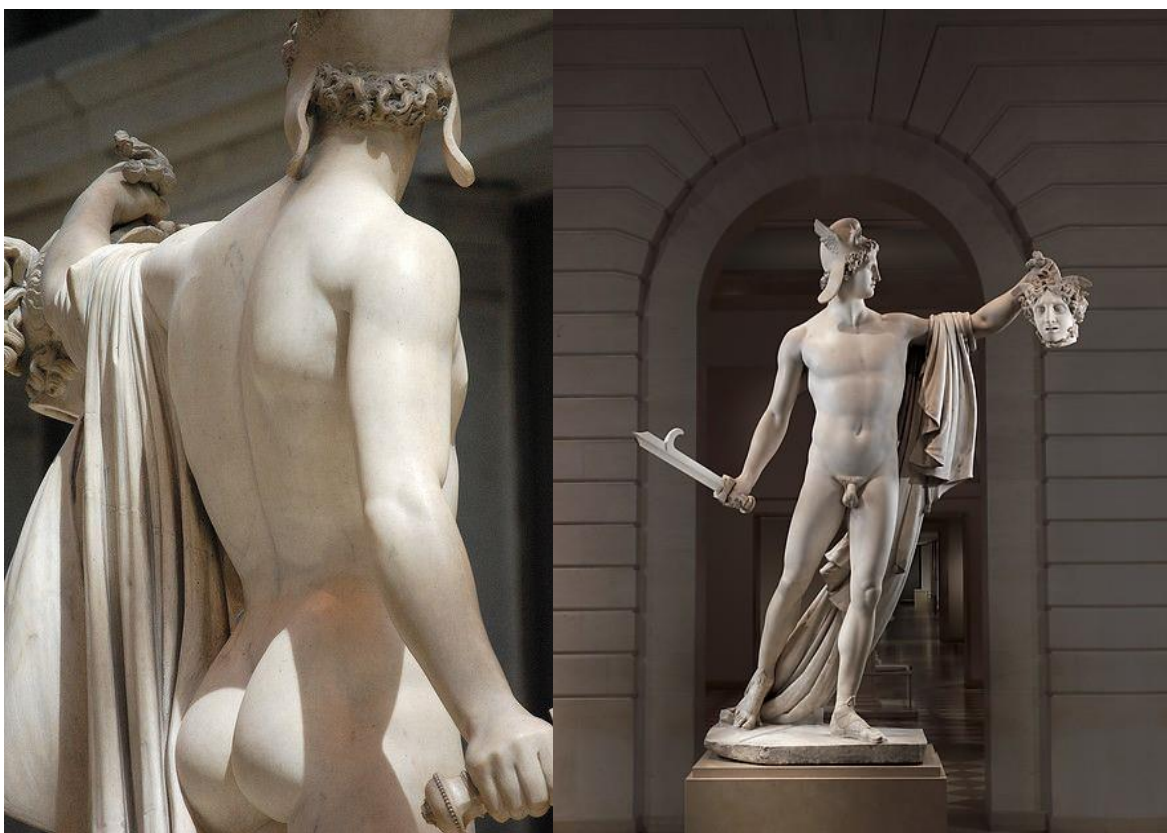
راه میانبر فقط یک چیز میتواند باشد و آن این که برای پی بردن به کنه ی فرهنگ عرفانی ما نه به مرید و شیخ و مفتی، که اغلب سیاستباز و حيله گرند، بلکه مستقیما به مراد نخستین، یعنی خود طبیعت، و به ریشه ی عرفانمان یعنی نجوم و صور فلکی رجوع کنیم. این حرف من شاید در کشوری که مترجمین قرآنش، موقع ترجمه ی سوره ی "البروج"، آیه ی "والسما ذات البروج" را «قسم به آسمان و "کاخ ها" (!) بی که در آن است» ترجمه میکنند (درواقع منظور از بروج آسمان در این آیه، صور فلکی است) کمی عجیب جلوه کند. به راستی چرا در ایران، کسی درباره ی این موضوع چیزی نمیداند، و چرا حتی در فالبینی هم ربط ماه تولد افراد به صورت فلکی و سیاره ی حاکم بر آن برای کسی اهمیتی ندارد؟ دکتر عباس ماهیار از معدود کسانی است که با نوشتن کتاب ارزشمند «نجوم قدیم و بازتاب آن در ادبیات فارسی» به موضوع تاثیر نجوم بر فرهنگ فارسی پرداخته است. اما ایشان هم موضوع را بیشتر سرگرمی و فالبینی دیده و از دید اسطوره شناسی و برابرهای بابلی و مصری و یونانی، موضوع را بررسی نکرده است. در موضوع اسطوره های نجومی جهانی، تا جایی که من دیده ام، تنها، کتاب "پژوهشی نو در میتراپرستی" از دیوید اولانسی به فارسی ترجمه شده که آن هم میترائیسم را که آیینی به شدت پیچیده با نجوم و صور فلکی است، غیر ایرانی و نامرتبط با میترای زرتشتی میخواند و آن را برخاسته از کیش پرسئوس در آسیای صغیر معرفی میکند. انگار عمدا منتشر شده تا پای ایرانیها به بهانه ی کشف میترائیسم ملی، به فضولی درباره ی صور فلکی و سیارات باز نشود.

به راستی، چرا مسئله ی نجوم تا این حد در کشور ما مغفول مانده است؟ آیا به خاطر این که یک فرهنگ



عربی و بابلی (سامی) است؟ ولی آخر ما ایرانیها که تمام مسائل جهان (از کشف سزارین گرفته تا برگزاری روز ولنتاین) را ایرانی کرده ایم (!) چطور شده که نجوم را مال خودمان خوانده ایم؟

شاید علتش این باشد که به تلسکوپیهای جهان بیش از نقاشی های شکلکی بابلی اعتقاد داشتیم و مطمئن بودیم ستاره ها دیگر اسرارآمیز نیستند؟ ولی آیا بعضی شباهتها بین آسمان و زمین واقعا اتفاقیند؟ مثلاً همین پرسئوس را در نظر بگیرید که جد بزرگ پارسیان خوانده میشود؟ در بخش قبل، از راس الغول سخن گفتیم که در دست پرسئوس است: دشمنی که ابتدا به صورت شیری خشمگین، بعد ماری ظریف، و سپس فرشته ای فرییکار ظاهر میشود. به بارش شهابی برسایشی به سمت شمال غرب در مردادماه 1392 فکر کنید؟ در آن سال، چه اتفاقی در کشور برسایش (پرسئوس) یعنی ایران روی داده بود؟ دکتر حسن روحانی برای اولین بار رئیس جمهور شده بود: راس الغول، پیشتر برای شمال غرب شاخ و شانه میکشید، بعد در عهد خاتمی و احمدینژاد جنگ و گریز ظریفانه میکرد، و حالا نوبت به لیخند آقای روحانی رسیده بود. چه باور کنید و چه باور نکنید، در همان کشورهایی که آسمان را بیپرده مینمایانند، نجوم به شدت کارکرد اسطوره شناسی و بدبختانه حتی مکاشفه ای دارد و این، ایرانی است که کلاً از موضوع پرت است و هیچوقت نفهمیده چرا عرفان او اینقدر بغرنج و پیچیده بوده چون از بنیاد بابلی آن غافل مانده است. بگذارید اول، ستاره شناسی تحریف شده را بسنجیم و بعد برسیم به پاسخی که ایرانی باید به آن بدهد. چون کلید حل معمای پان فارسیسم اصلاح شده، در گرو این مسئله است. به هر حال به خاطر داشته باشید: گاهی مهمترین چیزها آنهایی نیستند که به شما گفته میشوند، بلکه آنها هستند که از شما پنهان نگه داشته میشوند.



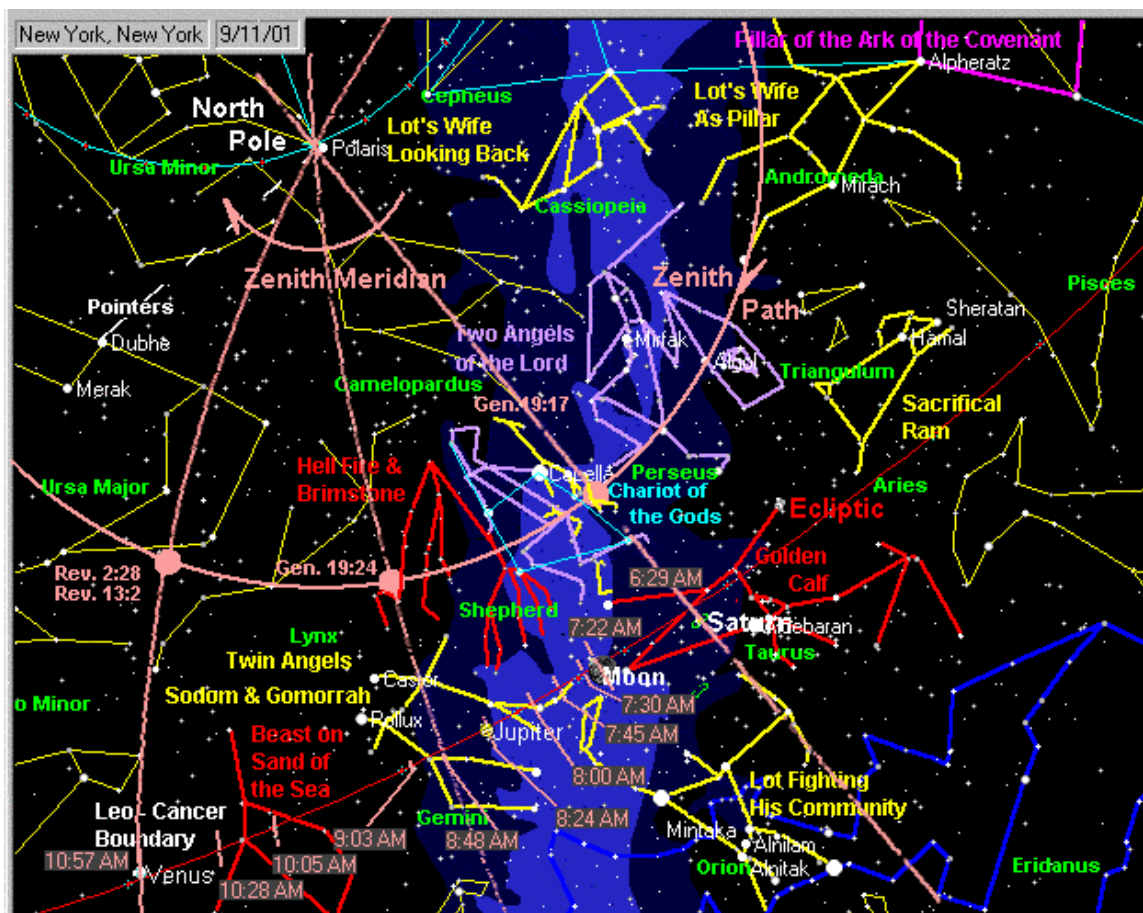
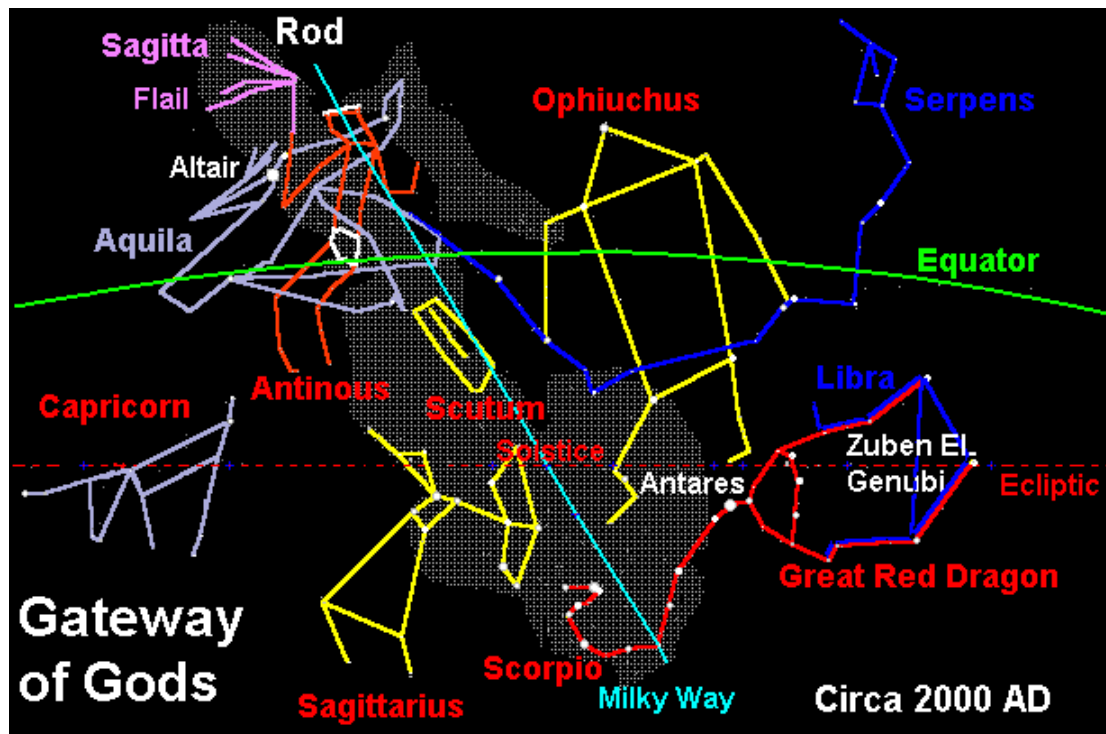
پرسئوس و سر مدوسا (راس الغول) اثر کائووا

حرف دوم:

نجوم سنتی در غرب هم تا پیش از 2000، آنقدر پرسر و صدا نبود. مسئله این بود که سال 2000 پس از میلاد، آنقدر عدد گردی بود که خیلیها فکر میکردند در آن آخرالزمان میشود. ولی آخرالزمان اتفاق نیفتاد. ولی مردم ناامید نشدند و به دنبال نشانه های آسمانی از آخرالزمانی قریب الوقوع گشتند. از جمله صور فلکی آنتینوس و عقاب و عقرب را در راه شیری در 2000 همراهی دیدند. آیا عقاب (زئوس)، گانیمد جوان (آنتینوس) را از گزند عقرب (برج مریخ: سیاره ی جنگ) دور میکرد؟ این پسر (آنتینوس) چه مفهومی داشت؟ سال بعد، در 2001، نشانه ها روشنتر میشدند اما باید حادثه ای روی میداد تا معلوم شود در چه زمانی باید به دنبال نشانه ها گشت.

در 11 سپتامبر 2001، آن حادثه روی داد. دو برج عظیم نیویورک در یک حمله ی تروریستی، با خاک یکسان شدند. آسمان شب آن تاریخ، صحنه ی برخورد اساطیر عبری و یونانی شدند. بر اساس اساطیر یونان، نبرد اعصار، نبرد زئوس (مشتري) با پدرش کروئوس (زحل) بود و زحل در مورخه ی مزبور، در برج ثور (گاو) قرار داشت. این برج، گوساله ی طلایی سامری را نشان میداد و جبار در مقابل او، موسی بود که گوساله ی طلایی را نابود میکرد. ثور، برج زهره بود که مسیحیان، او را لوسیفر میخواندند و با شیطان برابر میدانستند. اما خود زهره کجا بود؟ بین صور سرطان (خرچنگ) و اسد (شیر) که به ترتیب خانه های ماه (شب) و خورشید (روز) بودند در حالیکه خود خورشید در برج خویشت (اسد) بود: آیا به هجوم تاریکی به روشنایی در قامت زهره اشاره داشت؟ و اما ماه در کجا بود؟ بین صور ثور و جوزا (دوپیکر). این، قصه ی عجیبی را ایجاد کرد که به تورات و به قوم لوط اشاره داشت. این قوم گناهکار که در شهرهای سدوم و عموره زندگی میکردند آنگاه که سعی کردند به دو فرشته ی خدا که در قالب پسران زیبارو مهمان لوط شده بودند تجاوز کنند با آتش آسمانی هلاک شدند. حالا گفته میشد دو پسر برج جوزا (کاستور و پولوکس)، دو فرشته ی خدا هستند. در مقابل، شاخهای ثور، برابر با دو شهر سدوم و عموره بودند. جبار هم لوط بود که با منازعه با ثور سعی میکرد دو فرشته را نجات دهد. حادثه تکرار شده بود: دو برج تجاری نیویورک، هم در مقام گوساله ی طلایی، و هم در قالب دو شهر سدوم و عموره، اسیر خشم خداوند شده بودند. زحل در ثور که خانه ی زهره است، مفهومی زهره آسا پیدا کرد و حتی شایعات بر آن بودند که در صبحگاه حادثه، زهره (لوسیفر) از بین دو برج نیویورک (شاخهای ثور) طلوع کرده بود.

چیزی که من ندیدم شایعات به آن اشاره بکنند، ارتباط این قصه پردازی با انوماعلیش و میترائیسم است. در انوماعلیش، خصم مشتري (مردوک)، زهره (تیامات) است و مدلی زنانه از مردوک یعنی سارپانیت (همسر او) شکل جدید زهره پس از سرکوب تیامات میشود. ظاهر تیامات، هیولایی دریایی است که انگار خرچنگ (سرطان: برج ماه) در قالب او به مردوک (شیر: برج خورشید) حمله میکند. سارپانیت گویا عیشتار در تعریف آشوریش یعنی الهه ی زرهپوش و جنگجو است که مقارن است با هاتور در مصر، که چشم آمون-رع (مردوک) بود و این چشم در قالب شیری خشمگین برای مجازات انسانها جهان را به خاک و خون کشید. ظاهر اسخمت، جلوه ی مردوک برای شیر بالدار انگلوساکسون بوده است. ارتباط موضوع با میترائیسم واقعا جالب است: زحل، به دو مقام ماه و خورشید تقسیم میشود. اگر مشتري (رتبه ی چهارم) ماه را حذف کند، کل زحل حذف میشود (مردوک یا مشتري، جای انا یا زحل را میگیرد) و زمینه برای سرکوب زهره و مریخ (تیامات و شوهرش کینگو) فراهم میگردد. آنگاه عصر آخرین پله یعنی عطارد (خدای دانش) فرا میرسد. خبر بد این که پله ی ماه در میترائیسم، پرسس (پارسی) نام دارد.



اما صورت فلکی ایرانیا یعنی پرسئوس در این مدت چه میکرد؟ هیچ! داشت به اشعه افکنی با راس الغول ادامه میداد. درست مثل دولت وقت ایران که از یک طرف به مردم ایران میگفت که القاعده و طالبان، به امریکا حمله نکرده اند و همه چیز زیر سر خود امریکاییها است و از طرف دیگر، با امریکاییها در افغانستان در سرکوب القاعده و طالبان همکاری مینمود. ولی واقعیت این بود که درحالیکه جبار از جلو به ثور حمله کرده بود، پرسئوس از پشت حواس ثور را پرت میکرد. بدبختانه امروز ثور فهمیده که حریف جبار نمیشود و شاخ خود را به سمت پرسئوس نشانه رفته است. و هیچکس از خود نمیپرسد آیا ماه و پرسئوس واقعا نماینده ی ملت ایرانند؟



حرف سوم:

برای این سوال فقط یک پاسخ وجود دارد: در سال 1387 در برنامه ی سینما4، یک فیلم سینمایی به نمایش گذارده شد که داستان سفر مردی آلمانی به صحاری قزاقستان بود. مرد نقاشیهای مذهبی بودایی را بر کوه های بیابان دید و با تعجب پرسید: «خدایان بودایی اینجا در قزاقستان چه میکنند؟» و کسی که همراه او بود، پاسخ داد: «زمانی که خداوند جهان را می آفرید، بر روی آن مرزی رسم نکرده بود.»

حق با آن فیلم است: مرز های بین انسانها را خداوند نکشیده است، دولتها کشیده اند. هیچکدام از ستارگان و صور فلکی به تمامی پدیده ای را نمایندگی نمیکند بلکه مراحل مختلف شخصیت افراد و پدیده ها را نشان میدهند و هریک به ترتب، جای به دیگری میدهند. اما تصمیمات دولتی قدیمی بر مبنای منسوب بودن سلسله ها و اقوام و سال تولد پادشاهان و طالعبینی وقایع بزرگ، با افزایش مرزها، به ملتها سرایت میکرد و شخصیتپردازی های غریبی را برای ملتها فراهم میکرد که به هیچ وجه حقیقی نبوده اند. به عقیده ی دانشمندان ژنتیک، عمر نوع انسان کمتر از آن است که تفاوت های شخصیتی بین اقوام بیش از تفاوت های بین افراد درون قومی باشد. پس از این هم این نسبت از بین نخواهد رفت چون اینقدر مهاجرت های افراد ملل به ملل دیگر، زیاد شده که گوناگونی قومی در هر کشوری رو به تزاید گذاشته است. اگر مشابهتی بین افراد یک ملت دیده میشود به خاطر تاثیر پذیری مشترک آنها از سیاست های دولت متبوع است و نه لاغیر. موضوعی که بعد از قرون متمادی، ما هنوز آن را نفهمیده ایم.

باید فالگیری را برچید و به کنه ی اساطیر و دنباله های عرفانشان پی برد. برای بعضیها این، موضوع خطرناکی است که در دامنه ی فرهنگ اسلامی که برتری افراد را به میزان تقوا و عمل صالح، و نه تبار قومی آنها میدهد جای شکوفایی دارد. پس هرگز نباید ریشه ی عرفان بر ایرانیان کشف و بازار درویشنماها و دین فروش ها کساد شود. توصیه میکنم اگر با جلوه های فرهنگ کهن در کتابهای پان فارسیسم اصلاح شده برخورد کردید، این بخش را دنبال کنید نه آن بخشهایی که برتری ایرانی را وسط میکشند. چون هدف اصلی، رسیدن از فرهنگ ایرانی به فرهنگ جهانی، و نابود کردن پیوند مریخ و زهره (خشونت و شهوت) با نیروی عطارد (دانش) است همانطور که بنابر نظر بابلیها، نبو خدای عطارد، پدرش مردوک را از زندان کینگو و تیمات نجات داد و باعث شد مردوک بر آنان غلبه یابد.

برای این که این اتفاق در سطح جامعه روی دهد باید اول در وجود افراد اتفاق بیفتد. عرفان برای همین وجود دارد. عرفان یعنی شناختن، و در درجه ی اول، شناخت خود ناشناخته ی فرد. این که آیا زهره شهوت خودخواهی برمی انگیزد یا نه را من نمیدانم. اما حتی اگر چنین باشد آن پیشتر در وجود فرد نهاده شده است. پس زهره و دیگر سیارات، نمادهای ابعاد وجود ما هستند و بررسی و تطبیق اساطیر نجومی ملل پیشین، برای رسیدن به عدفان راستین، حیاتی است.

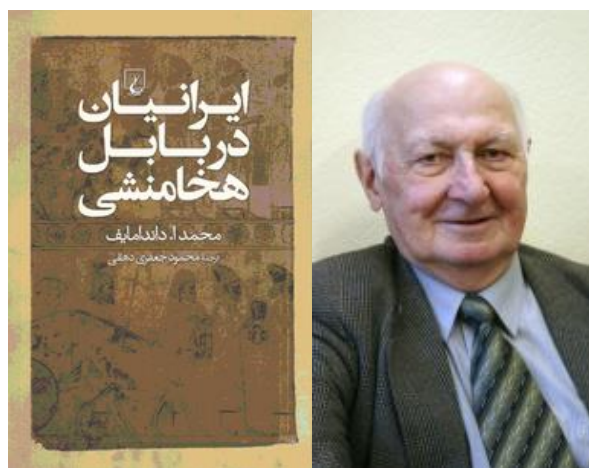




ضمیمه: نقدی بر کتاب "ایرانیان در بابل هخامنشی" از داندمایف

درباره ی کتاب "ایرانیان در بابل هخامنشی": محمد داندمایف: ترجمه ی محمود جعفری دهقی- نشر ققنوس: 1391

در میان آثار کتبی مختلفی که در کشور درباره ی دوران افسانه ای امپراطوری هخامنشی منتشر شده اند کمتر اثری را میتوان مشاهده کرد که به اندازه ی کتاب مورد بحث این مقاله از یاهو گوپی های مورخان یونانی برکنار و متراوش از باستانشناسی مستقیم از خود امپراطوری و مهمترین منبع آن یعنی سرزمین بین النهرین (بابل) باشد. هدف وی در نوشتن این کتاب این بوده که نامهای "ایرانی" (فارسی و شبیه فارسی) را در بابل شناسایی و دایره ی نفوذ فرهنگ هخامنشی را در آن شهر مشخص کند. البته وی قبول دارد که فرهنگ بابلی در دوره ی تسلط پارسیان «چندان تحت تاثیر دیگر فرهنگهای امپراطوری قرار نگرفت» (ص32) با این حال در سیاهه ی طویل نامهایی که وی به عنوان نامهای ایرانی معرفی میکند نامهایی دیده میشوند که پدران و اطرافیانی با اسامی بابلی و سامی دارند. این مسئله تعجب آور نیست چون بتردید نامگذاری پارسیان و بابلیان هر دو از هم متأثر شده اند و این ملتها باهم دادوستد داشتند. با این حال به نظر من دستاورد واقعی ترجمه ی این کتاب برای ما ایرانیان امروزی تنها امکان روبه روشن شدن با این نامها و اظهار نظر درباره ی درستی معنایهایی که برایشان پیشنهاد شده است میباشد. چون فکر میکنم ما به عنوان ملتی که هم متأثر از پارسیان و هم متأثر از اعراب و سریانیان و دیگر سامیان هستیم بهتر از ایرانشناسان خارجی که به هرحال کمتر از سامیان اطلاعی دارند میتوانیم با اسامی مورد بحث برخورد کنیم. حقیقت این است که بسیاری از اسامی که نویسنده مطرح کرده کاملاً سامی یا نیمی سامی و نیمی پارسیند و این به خاطر سنت دورودراز پارسیان در تاثیرپذیری از بابل و آشور و عیلام است. معنایی که برای برخی کلمات (با تصور هندوایرانی بودنشان) عنوان شده بسیار عجیب و نازیبا است درحالی که کلمات مورد بحث اغلب در زبان سامی معنایی معنوی دارند. در زیر برخی از اسامی را براساس تشخیص خودم بازبایی میکنم بدون این که قصد داشته باشم زحمات مولف و مترجم کتاب را که سبب روشن شدن بخشی از تاریخ شده اند بی ارج جلوه دهم بلکه هدف من این است که پرده از دوستی قدیم افراد ملت‌های خاور نزدیک بیفتد چیزی که در تضاد با نظر مولف محترم نیز نبوده و ایشان نیز چندبار به چنین فضایی اشاره کرده اند. به هرحال از ذکر بسیاری از اسامی ای که درباره شان تردید جدی داشتم خودداری کردم و فقط اسامی ای که با توجه به دانش محدود خود درباره شان اطمینان نسبی داشتم در اینجا فهرست نموده ام:



داندمایف و کتابش

1-"ابیگنی"(ص37): مولف این نام را با نام کوه بیکنی در ماد مقایسه کرده است. فارغ از درستی یا نادرستی این ادعا باید گفت این اسم سامی و معادل "ابی غنی"(پدر ثروتمند) در عربی است.

2-"حدبگا"(ص37): این اسم را مولف، "دارای یک سهم" معنی کرده که این ترجمه به اندازه ی کافی نازیبا هست. به نظر من این کلمه را باید سامی دانست و به صورت "محدود شده توسط بغ(خدا)" ترجمه کرد یعنی کسی که تابع دستورات خدا است.

3-"آرباکو"(ص43): نویسنده این کلمه را "کوچک، کودک" و یا مصغر "ربو"ی هندی به معنی باهوش و ماهر خوانده است. حقیقت این است که این کلمه را باید تحریفی از "آربه اوکو" خواند. آربه همان ایزد کاسی به نام حاربه است. و اوکو کلمه ای بین النهرینی به معنی فرزند و دوست داشته شده. پس این کلمه را میتوان "محبوب حاربه" معنی کرد.

4-"ارتمبار"(ص51): این کلمه را مولف، "دارنده ی ارته(راستی)" معنی کرده درحالی که معنی آن، پسر ارتم است. بار در عربی و عبری معنی پسر میدهد و ارتم در فرهنگ دهخدا از اسامی اعلام عرب معرفی شده است(شاید منشا آن از رتم به معنی شرم و حیا باشد).

5-"ارتامیسه" و "ارتامیشو" (ص53): این کلمه در کتاب برگرفته از "رتا" و به معنی "آن که جایگاه اندیشه اش در حقیقت است" دانسته شده است. حال آن که ربطی به رتا ی هندی ندارد و باید به گونه ی عربی "ارتع" به معنی خوشبخت ترین نزدیک باشد. میشو در بابلی یعنی ارباب، خدا(مترادف با میس در عربی باستان). بنابراین در مجموع یعنی خوشبخت ترین شرافتمند.

6-"آسپابار"(ص60): نویسنده این اسم را "ایرانی" خوانده (بدون ذکر معنا و احتمالا فقط به خاطر کلمه ی اسپا) ولی میگوید پدر این شخص بابلی بوده است. به نظر من واژه ی اسپا پیش از این که در فارسی معنی اسب پیدا کند در بابلی معنای عضو خانواده ی خدایان یا اشراف را میداده است. بار هم در زبانهای سامی معنی پسر میدهد. پس این نام درمجموع بابلی و به معنی اشرافزاده است.

7-اسپامیشو(ص60): این نام "جوینده ی اسبها"(!) معنی شده درحالی که کلمه ای بابلی و به معنی "ارباب شریف" است.

8-"اطعاموشتو"(ص62): مولف به گونه ی "کسی که به وسیله ی او ترس شکست خورده" معنیش کرده است حال آن که باید اطاعت کننده از "مشتو"(خدا) خوانده شود. مشتو صورت اولیه و اصیل کلمه ی مزدا است.

9-"عاطیانا"(ص62): "از خانواده ی ترس"(!) معنی شده است. درحالی که به عربی معنی "به ما عطا کن" میدهد. دعایی است که برای جلب محبت خدا به خانواده ی فرزند تازه به دنیاآمده به صورت اسم بر نوزاد مانده است.

10-"بگه"، "بگه داته" و... (ص64 به بعد): نه بگه کاملا فارسی است و نه داد و دات و... در یک سند قضایی عهد حمورابی یعنی 1300 سال قبل از غلبه ی پارسیان نام شهر بگدادو آمده است. در یک سنگ مرزی متعلق به زمان نیماروتاش (1316-1341 ق م) از شهر پلاری در ساحل نهر شری در ناحیه ی بگدادی نام برده شده است. اثنائرای دوم (891-911 ق م) چندین محل از جمله بگدا را غارت کرد. تیگلات پلاسر سوم (727-745 ق م) از بگدادو در پیوند قبیله ای آرامی یاد میکند(مقاله ی تاریخ بغداد از عبدالعزیز دوری: ترجمه ی اسماعیل دولتشاهی-کتاب "بغداد" از بنیاد دایره المعارف اسلامی: 1375 "ص3-2). پس نامهایی که این کلمات را دارند لزوما فارسی نیستند بلکه

این کلمات از زبانهای سامی و التصاقی وارد پارسی شده اند. چنان که بعضی از اشخاص دارای نام با جزء بگ به صراحت مولف بابلی الاصل هستند.

11- "بگامیری" (ص71): مولف اصل این نام را "بگاویرا" (بدون ذکر معنی) خوانده حال آن که تلفظ بابلی درست است چون نام سامی است و معنایش میشود: "خدا فرمانده ی من است".

12- "بگاسرو" (ص76): صورت پارسی آن "بگاسروا" (دارای شکوه خداوندی) معرفی شده اما کلمه درواقع بابلی است و معنایش "خدا سرور است".

13- "بارنا" (ص81): مولف اصل فارسی نام را "براینا" خوانده ولی معنی آن را ذکر نکرده است. اما کلمه سامی کامل و به معنی "برق رحمت بر ما بفرست" میباشد.

14- "دورموشدو" (ص86): این نام را معنای عجیب "آن که پاداش او دور از دسترس است" (!) بخشیده اند ولی معنای اصلیش (در سامی یا عیلامی) باید "خدا سرور است" باشد.

15- "ایسکودورو" و "اوسکودورو" (ص104): این نام را برگرفته از "اسکودروا" (بدون ذکر معنی) خوانده است. ولی باید همان تلفظ کودورو درست باشد. معنی این نام، "خدا (ایس) قدرتمند (کودور) است" و احتمالاً اسم خاص قهرمانی باستانی بوده که با اسکندر مقدونی خلط شده است و ممکن است با گیلگمش قابل مقایسه تر باشد. در شاهنامه ی فردوسی محل حکومت اسکندر رومی، "عموریه" خوانده شده است. همچنین بلعمی از قول اردشیر پاپکان میگوید: «من خون دارا را طلب کنم و این ملک را باز جای خویش برم و دست ملوک طوایف کوتاه کنم و ز عرب بستانم و ستم اسکندر از ملک بردارم.» (تاریخ بلعمی: جلد اول: تصحیح محمدتقی بهار به کوشش گنابادی- چاپخانه ی تابش: 1353: ص874) از چنین افاضاتی معلوم میشود که گویا مورخان مسلمان اسکندر قدیمیتری را با الکساندر مقدونی خلط کرده اند و این اسکندر قدیمتر، عرب بوده است. در فهرست فرمانروایان آشور که ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه ارائه میدهد نامی به صورت "اسقنطیزوس" دیده میشود که احتمالاً رومی شده ی اسکودورو (اسکندر) است. از سوی دیگر گمان من بر این است که سزوستریس در نوشته های مورخان یونانی با در نظر گرفتن امکان تبدیل "ک" به "س/ز" احتمالاً تحریفی از اسکودور باشد. سزوستریس به نوشته ی هرودت فاتحی اسطوره ای بود که پس از فتح مصر پایتخت خود را در آنجا قرار داد و وسعت متصرفاتش از داریوش بیشتر بود. همانطور که میبینید، اسکودورو و الکساندر، ظرفیت جمع آمدن با یکدیگر، در اسطوره ی ترکیبی اسکندر را دارا بودند.

16- "مشدوگو" (ص118): معنی این کلمه "محبوب مزدا" است. اوگو در بابلی به معنی فرزند و کسی که شخص مثل فرزند خود دوست دارد است.

17- "نیوگو" (ص123): در کمال تعجب این کلمه "در خدمت خانواده" و یا "نیروی خانواده" معنی شده است. درحالی که به وضوح تحریفی از نبواکو به معنی محبوب نبو (خدایی بابلی) است.

18- "نیناکو" (ص125): این نام هم به صورت "آن که میزند/میگوید" (!) معنی شده در حالی که معنی آن به بابلی "محبوب الهه" است.

19- "اودرنا" (ص152) که صورت اصلیش "ویدرنا" (بدون روشن کردن معنی) پیشنهاد شده درحالی که درست همان ادرنا به معنی "ما را اداره کن" میباشد. تمامی کسانی که این نام را داشتند دارای نامهای خانوادگی بابلی بودند.



تصویر: میترا در هیبت مردوک و پرسئوس، اژدهایی را میکشد درحالیکه کلاه هرمس یا نبو (خدای خرد) را بر سر دارد.